رساله ارشاد الطالبین

رساله عشقیه قلمی ۱۵/

۸۲۰

۷

۲۷

رس در ارشاد الطالبين

رساله ارشاد الطالبين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اعطى الطالبين شوق لقائه واجدى
المشتاقين ذوق رضائه والذي جعل ذكره اعلى
الوسائط حيث قال في كلامه المجيد ولذكر الله اكبر و
صيره وسيلة الى جلاء القلب ذكره واه على رسوله
المصطفى محمد الذي ارسله بالهدى مبيناً مناهج
الوصول الى المولى بالملة الحنيفية البيضاء
والسنة الشريفة الزهراء وعلى اصحابه الذين اسوا
قواعد الدين وعلى آله اجمعين اما بعد فقير حقير جلال

محـ

محمود تمانيري بفضل الله وعونه تاليف اين رساله
ارشاد الطالبين در بيان ذكر توفيق يافت
و بسطور شناخت طالبان صادق بهره مند شوند
و اين بى بهره را در كار بار بهره الىشان كنند الله
ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير **فصل اول** بدانكه
وفقك الله تعالى على طلبه واوصلك الى معرفت
كه سرمايه همه مقاصد و منتهى همه مطالب محبت و
معرفت ذات پاك حق جل وعلى است و خلقت
انسان از جهت عرفان است كه وما خلقت الجن
والانس الا ليعبدون اى ليعرفون مى آرند كه مهتر
داود مناجات كرد و گفت الهى لماذا خلقت الخلق
فرمان شد كنت كنزا مخفياً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق يعنى خلق را از جهت عرفان خود

بیدا کرده ام تا مرا بشناسند و بدار دي آرند عزیزمن
هرکرا سعادت ربانی داده اند و دولت معرفة
سبحانی نصیب کرده اند ویرا از همه برکزیدند و هم
دولتها و نعمتها رسانیدند که من له المولی فله الکل
و هرکرا این نعمت فوت شد وی هیچ نیافت و حر
مان و خسران نصیب وی شد خاکه من فاته المولی
فاته الکل **بیت** آن کس که ترا ندید او هیچ ندید
آنکس که ترا نیافت او هیچ نیافت بدان که راه
حق تعالی در شرق و غرب و جنوب و شمال نیست
و در زمین و آسمان نیست بلک در عرش و بهشت
هم نیست راه خدا تعالی در درون تست و
فی انفسکم افلا تبصرون رمز این سخن است
راه خدا تعالی بدل توان رفت نه بپای که کار

جوارح

جوارح عباد نیست نه معرفت لا یسعنی ارضی ولا
ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن مختصر
این سر است و قلب المؤمن عرش الله
تعالی موید این معنی است و آن دلی است که
از غیر حق تهی است و همواره بر یاد مولی جاری
است دلی که بغیر حق مشغول است خانه دیو است
بیت دل یکی منظریست ربانی خانه دیو را چه
دل خوانی **فصل دویم** طالب حق را بر حکم طلب
واجبست که خدمت کفش پای صدیقی کند
کسی که درین راه رفته باشد و نشیب و فراز این
راه دریافته و مقتدای شریعت و طریقت
و حقیقت و معرفت کشته باشد تا آن مرشد
کامل آن طالب صادق را رهنمونی کند

بهر چیزی و مرید صادق مذهب با فعال و اخلاق
حمیده در سایه دولت آن مرشد کامل قال الله تعالی
وابتغوا الیه الوسیلة قال علیه السلام الرفیق ثم الطریق
بیت رهبری جو که درین بادیه پرهول هیبت ∴ مرد سر
گشته چه داند که کجا باید رفت ∴ وارستگی تمام حاصل
نشود مگر بطول صحبت مرشد تا افعال و احوال و اخلاق
او دانستن و بدان عمل کردن و مواظبت نمودن میسر آید
و بتدریج شایسته درگاه حق گردد و مقتدای روز
گار شود بتوفیق حق تعالی **فصل سوم** بدانکه ابتدای
این راه از شریعت است چنانکه فرایض و واجبات
و سنن و مستحبات و آداب جمله بجا آرد و این طاعت
است چنانکه لقمه و جای و جامه و تن خود را از
شبهه و حرام از پلیدی و حدث و جنابت پاک

دارد

دارد و حواس خمس را از لوث معصیت نگاه دارد
و این را طهارت جوارح گویند از معاصی و این
جمله شریعت است پس از آن راه طریقت است که
دل خود را از اخلاق ذمیمه چنانکه حب دنیا و حب
جاه و حب شهوات و حسد و کینه و کبر و حرص و
بغض و بخل و غیر ذلک پاک دارد و بصفات
حمیده چنانکه صدق و صفا و حلم و سخاوت و مروت
و وفا و احسان و صدق معامله با خلق و با حق و جز
آن آراسته گردد و این را گردش خوانند و تبدیل
اخلاق دانند و این مهم عظیم است بی این دولت
هرگز دین نبود و بی دین راه حق رفته نشود و درین
کار و درین راه عزلت و خلوت باید تا شغل
بر دوام با اهتمام تمام میسر آید و تخلل در کار وی

ننماید بیت سخن با کس مگو الا ضرورت :: خلل تا
در نیفتند در حضورت :: پس از ان راه حقیقت و معرفت
است و آن سریست که در سینه عارفان نابود جز حق
دیده این است مطلوب از شریعت و طریقت
که آن پوست است و این مغز بیت حقیقت
راه حق سر نهانست :: درون جان و بیرون از
جهانست :: فصل چهارم بدانکه طالبان حق بر سه
قسم اند عباد اخیار و زهاد ابرار و عشاق شطار ربیان
هر یکی اطنابی دارد اما بدانکه عباد بسالهای بسیار
رسند زهاد باندک مدت بدان منزلت و بدانکه زهاد
بمدت بسیار رسند عشاق باندک تر ازان مدت
بمرتبه آن رسند و الفضل بید الله یوتیه من یشاء اما
رمزی از شغل عشاق شطار در بیان آورد پیشتره

ایشان

ایشان آنست که از زهادت بپرهیزند و از ریاضت
بگریزند و کشف و کرامات بجوی نخرند که العابدون
محجوبون بعبادتهم والعالمون بعلمهم والزاهدون
بزهدهم واهل الکرامات بکراماتهم و عشاق برین
منازل توقف ندارند و ازین منازل مترقی شوند
و مقید بچیزی نگردند و بریده و دریده از همه جان
باز و جهان تاز باشند نه آنکه ایشان از ریاضت
و زهد و عبادت احتراز کنند و همه دانند یک
جان کنند و خون خورند و کم شوند و پیش از مرگ
بمیرند و بحق رسند اینجا اکثر مدعیان سلوک در جهان
صوفیه راه خطا کرده اند و گمراه گشته اند والعیاذ
بالله من ذلک روی عن السلف رضوان الله علیهم
اجمعین انما حرموا الوصول لتضییعهم الاصول والاصول

رعایة الشریعة والطریقة و آنچه گفته اند تلاوت القرآن
والاشتغال بالعلوم الشرعیة امور حسنة ولکن شأن
الطالب شأن آخر به نسبت زواید و نوافل گفته اند
که کار طالب حق بعد اداء الفرائض و سنن الر
واتب منحصر بشغل باطن است نه بکثرة طاعت و
اعمال جوارح که آن طریق عباد و زهاد است **بیت**
ما را نه مرید ورد خوان می باید ∴ نه زاهد حافظ قرآن می باید ∴
صاحب دردی سوخته جان می باید ∴ آتش زده بجان
دامان می باید ۞ فذهب طایفة شطار التوجه الی الله
والاعراض عما سوی الله است ورد الله ولا إله
سواه الله بس است عاشقان را ازین راه نیستی
و بستی است و برانداختن خودی است و هستی **بیت**
در ره ما بوی علم می زند ∴ کیست درین ره که قدم می زند ∴
هر که

هر که درین راه مجرد روی است ∴ بر سر کونین علم می زند ∴
فصل پنجم بدانکه مثال خلق چون بیماران است و مثال
پیغمبران چون حکیمان و طبیبان حاذق و مثال قرآن
چون خزانه داروهاست و معجونها و شربتها گوناگون
بیماری مختلف خلق است قال الله تعالی ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین و ما فرطنا فی الکتاب
من شیء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة ا
لمؤمنین امروز ختم پیغامبری بخاتم النبیین حبیب خدا
محمد مصطفی صلی الله علیه السلام شد و بعد پیغمبران علما اند
که میراث داران پیغامبران اند قال الله تعالی و ممن
خلقنا امة یهدون بالحق و قال علیه السلام العلما
ورثة الانبیاء و العلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل فضیل
عیاض میفرماید و ما من نبی الا وله نظیر فی امته و مراد

از این علما علمای آخرت اند نه علمای دنیا که اهل جدال
و طالبان جاه و ناقلان روایات اند و همیشه همت
شان بر شغل غیر است نه بر طلب حق خوش گفت
بیت راه زد مشغولی عالم ترا :: نیست پروای خدا یکدم ترا
و آنانکه مخالطت ما بین اهل دنیا دارند حکم الشیطان اند
العلماء امناء الله فی الارض ما لم یخالطوا الملوک
فاذا خالطوهم فاحذروا وهم لصوص الدین و قطاع
الطریق و قوله تعالی مثل الذین حملوا التورات
ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا اشارت
بدان دارد بیت علم کنز بهر کاخ و باغ بود :: همچو بر
دزد را چراغ بود فصل ششم بدانکه راه خدای تعالی
بدل توان رفت و دل همان یکی است قال الله
تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در

یکدل محبت دو چیز نگنجد خوش گفت بیت نه جای دو
دارم نه یاری دگر :: خیالی تو دارم نه کاری دگر :: ور
د فی الاخبار اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام
یا داود انک انت تحبنی فلا تحب الدنیا فان حبی و حبها لا
یجتمعان فی قلب واحد و ابغض الدنیا و قبحها فا
نها حجاب مبعد عن الله تعالی و گرنه پرهیز از حرام
است نه از حلال اینجا گفته اند که در حقیقت ترک حلال
فرض است چنانکه در شریعت طلب حلال فرض است
و این سری است که رمز ترک ماسوی الله در دوست
بیت از دل برون کنم غم دنیا و آخرت :: خانه جای
رخت بود یا خیال دوست :: پس هر دلی که بغیر حق
مشغول است خانه دیو است و خراب خانه خراب
مراد تو انشا بود دل خراب حق را کی شاید فصل هفتم

بدانکه مرض دل سه چیز است تا بدان مرض بغیر حق
مشغول است و از خدا دور است یکی حدیث نفس
که همیشه بقصد و اختیار در دل حدیث میکند خواه
در ملا خواه در خلا خواه در نماز خواه در غیر نماز
دوم خطره و آن بغیر قصد در دل می آید و میرود سیوم
نظر دل که بغیر است و آن علم باشیاست پس دل
بدین امراض ثلث خراب گشته و بویرانی پیوسته
و از خدای دور افتاده و خود را بباد داده پس
چون طالب صادق توفیق یابد و بمرشد کامل شتا
بد تا آن مرشد کامل آن مرض را بصحت مبدل گردا
ند تا بران صحت دل دانا و بینا حق گردد و در مشاهده
حق بود و اصل این کار و عمده این اسرار شغل باطنی
است و آن آنست که اسم اعظم که اسم ذاتست

در محل

در محل حدیث نفس بنشاند و آن کلمه ایست که از
عالم سفلی بعالم علوی ترقی دهد و اسماء صفات
امهات را در مقام خطره بنشاند و آن آتشی است
که خاشاک غیر را بسوزد و آتش محبت حق تعالی
در دل افروزد اینجا گفته اند العشق نار فی القلوب
تحرق ما سوی المحبوب و نظر دل بجمال مرشد دارد
تا بواسطه جمال مرشد که بعالم شهادتست جمال حق
تعالی که در عالم غیب است تواند دید و از انست
که جمال مرشد را آینه حق خوانند اینجا گفته اند که
صدیق اکبر خدا تعالی را در جان محمد دید چون طالب
صادق بتلقین مرشد بدین طریق مشغول شود
امید است که آنچه اخیار و ابرار را در سنین بسیار حا
صل شده است این را در ابتداء حال بعونه تعالی

حاصل گردد والموفق والمیسر هو الله تعالی و بیان
این طریق در ذکر سه پایه منشرح گردد ان شاء الله تعالی

فصل ششم بدانکه ارشاد و تلقین که از پیران رسیده
است باید که مرشد مر طالب را فرماید تا سه روز روزه
دارد اگر تواند طی کند والا باندکی افطار کند و در هر روزی
کلمه تهلیل و استغفار ورد در ورد هر سه را هزار کان بار گوید
بعد سوم روز غسل کند و در آخر شب پیش مرشد آید تا
مرشد او را در خلوت پیش خود با ادب بنشاند و هر ذکری
که ملایم حال مسترشد داند تلقین فرماید و خلوت چنان
باید که جز مرشد و مسترشد ثالثی از جنس او نباشد زیرا که
تلقین مرشد اسرار حق است و هر طالبی با سراری
مخصوص است و وصیت فرماید که مرید صادق بر حکم تلقین
مرشد ذکر را در کار آرد و در وی از گفتار و اظهار آرد تا

مثمر اسرار

مثمر اسرار و انوار گردد و طریق تلقین آنست که یکبار مرشد ذکر
بگوید و مسترشد بشنود و همچنین باز مسترشد ذکر بگوید و مرشد
بشنود سه مرتبه تکرار کنند و حواله سازد و حواله آنست که مرشد
بگوید چنانکه ما را از پیران رسیده است ما ترا دادیم و مسترشد
بگوید که ما قبول کردیم بعده بفرماید تا در حجره تنگ و تاریک
که آواز کسی آنجا مسموع نشود و از اسباب متاع د
نیا خالی باشد در آید و چنان تنگ نباید که قیام
و قعود و غلطیدن متعذر بود و مربع بنشسته اگرچه
مربع نشستن بدعت است و هیچ پیغامبری
مربع ننشسته که مربع قعود متکبر انست اما رخصت
از انست که حضرت عمر در مسجد مربع نشسته است
و پیران برای ذکر کردن مربع نشستن فرموده اند
و پشت راست دارد تا خم نخورد و چشم بر بندد و

و دو دست بر هر دو زانو نهد و نیز بانر انگشت پای راست
و دوم انگشتی که متصل آنست رگ کیماس که جانب چپ
است محکم گیرد و کیماس رگی است مربوط بباطن
قلب چون قوت بدان رسد در باطن حرارت
بهم آید و حرارت باطن موجب تصفیه دل است
بعده بابیست و بکزبان مشغول بذکر گردد و جهریه و
خفیه بر آنچه ذوق وست دهد و انشراح یابد تا ذکر
عبادت بود و عادت نباشد **فصل نهم** بدانکه
ببست و بکزبان عبارت است از زبان و ببست
روش اصابع که امهات اعضا اند و درین اشار
ت است که ذکر بقوت کند تا اثر خضوع و خشوع در
قلب و اثر ذکر در همه اعضا و رگها و پوست و گوشت
و خون و استخوان و مغز در آید و ذکر متاصل گردد

ومنهم

ومنهم مکاشفات وانوار وارادت ربانی شود چنانکه
قران بدان ناطق است اصلها ثابت وفرعها فی
السماء **فصل دهم** در بیان ذکر نفی و اثبات بدانکه ذکر
نفی و اثبات کلمه طیب است و آن مختار و معمول
اکثر مشایخ است بقوله تعالی قولوا قولا سدیدا یصلح
لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم و مراد از قول سدید کلمه
لا اله الا الله است نزدیک جمهور مفسران و بقوله علیه
السلام افضل الذکر لا اله الا الله قال سهیل التستری
رحمة الله علیه لیس لقول لا اله الا الله ثواب الا النظر
الی وجه الله والجنة ثواب الاعمال و ذکر لا اله الا الله
را سلطانی عظیم است اگرچه بمجرد لسان باشد که من
قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة وصاد
قان متقدمه چون در دل غباری می یافتند

بار کلمه لا اله الا الله بذوق و شوق میگفتند غبار دوری
شد و پرده بر میداشتند و دمشاهده می شدند انه لیغان
علی قلبی فاستغفر الله کل یوم و لیله سبعین مرة اشا
رة بدان دارد و یا استغفار هفتاد بار حاجت آمد برای
رفع حجاب قلبی را و این اشارت است که مومن با
ستغفار و توبه بسیار مشغول شود التوبه اصل بکل عبا
ده و بکلمه سه بار گفتن رفع حجاب قلبی میشود که
در کلمه چنین قوت است و از آنست که یکبار گفتن
کلمه طیب ایمان حاصل میشود **فصل یازدهم**
بدانکه طریق ذکر چهار ضربی در نفی و اثبات آنست
که کلمه لا اله از جانب چپ کشد و بجانب راست رسا
ند و قدر آنقدر کشد که ضربات ثلاث در یکدم حاصل
اید و بکلمه الا الله ضرب چهارم بر دل زند و مرتب
کند

کند و ضربات ثلاث در کلمه لا اله اشارتست بر
اثبات خطره رحمانی ضرب اول بر زانو چپ اشارت
است بر نفی خطره شیطانی که مقر و مقام شیطان طرف
چپ است ضرب دوم بر زانو راست اشارتست
بر نفی خطره نفسانی که همواره میان نفس و شیطان
مقام اهله است ضرب سیوم بر دوش راست اشار
تست بر نفی خطره ملکی که دوش راست مجلس
فرشته کاتب خیر است ضرب چهارم در فضای
دل بکلمه الا الله اشارت است بر اثبات ذات
پاک حق سبحانه تعالی بدانکه در نفی خطرات علاحده
علاحده تفرقه باطن است و مقصود کلی حضور و جمعیت
است پس مرشد لفظی کلی تلقین فرماید تا نفی خطرات
بیکبارگی حاصل شود مثل لا معبود و یا لا مقصود و
یا لا مطلوب یا لا موجود و ملاحظه کند و ملاحظه اهل

وحدت همین لاموجود است که مقصود کلی و مطلوب
اصلی است ودر کلمه لا آله مفهوم آنرا ملاحظه کنند
مثل جز ذات پاک حق و ملاحظه فوت نکنند که مقصود
نفی غیر در ملاحظه است اگر مبتدی شد عجمی باشد یا رسمی
وهندوی بر قدر فهم او تلقین فرماید روا باشد و ذکر
دو ضربی و جاودم بیشتر گویند چنانکه مستغرق ذکر گردد که
در چهار ضربی نیز نوعی از تفرقه هست و دو ضربی
آنست که یک ضرب لا آله دوم ضرب الا الله و می باید
که کلمه محمد رسول الله بعد سیوم بار و پنجم بار و هفتم بار و هادرد
هم بار بگوید پس در هر عشری یکبار گوید تا ذکر کلمه
طیب باشد و با ۳ رکن مرتب شود که ذکر همین ۳
رکن هست و باقی جمله شرایط است اگر ذوق دانترا
ح باطن باید تکلف بر خیزد چندانکه تواند بعینه

لاآله

لا آله الا الله گوید تا دل مصفا گردد و صقالت روی
نماید قال النبی صلی الله علیه وسلم لکل شئ صقالة
لنه وصقالة القلب ذکر الله بیت تا بجاروب لا نرو
بی راه ∴ نرسی در سرای الا الله ∴ و اینجا سری عظیم هست
در یاب که چون آینه صفا یابد بر قدر صفا او لا محال مصقله
در رو ناید پس باید که جز ذکر لا آله الا الله بلکه امید چیزی
دیگر نگوید تا همه الله بود و قلب المومن عرش الله این
باشد و جلوه آن قلب این بود که مصطفی علیه وسلم میفر
ماید قلب المومن حرم الله و حرام علی حرم الله ان یلج
فیه غیر الله مصراع انجا که سلطان خیمه زد غوغا نماند
عام را بیت تا که باشد یاد غیری در حساب ∴ یاد مولی
از تو باشد در حجاب ∴ چون همه یاد تو از مولی بود ∴ همچو
مجنونت همه لیلی بود ∴ چون نماند در دلت از غیر نام ∴

برده از محبوب برخیزد تمام :: بدانکه خطره شیطانی
خطره معصیت است وخطره نفسانی تنعم بالذات
وشهوات است وخطره ملکی عبادت وطاعت
است وخطره رحمانی درد طلب ومحبت
وعرفان حق جل وعلی وهمواره در مشاهده حق بودن
نست وابن بیان برطریق اجمال است وتفلیل
که ادراک خطرات جز عارف ربانی را نباشد

فصل دوازدهم ذکر نفی واثبات بعد نماز فجر و

عصر که محل نوافل نسبت معمول ومختار حضرت ما
دامت برکاته است باید که مداومت نماید که تا
ثمر برکات بسیار است وطریق انست که بعد از
اداء فرایض مستقبل قبله بنشیند وآیة الکرسی بخواند و
با یاران ذکر گوید لا آله از جانب چپ آغاز کند ودیانب

واستسار

راستا رسانند وباواز بلند بامدّ طویل وقوت تمام بگوید
وملاحظه هفت صفات سلبیه کند یعنی نفی همه صفات
ناسزای از حضرت سبوح قدوس از حضرت لاشریک له
از حضرت لیس کمثله شیئ واز حضرت لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد وکلمه الا الله بر فضای دل باقوة زند وبلند آواز
بامدّ طویل بگوید وملاحظه هفت صفات ایجابیه کند یعنی
اثبات همه صفات برای حضرت الله احد صمد حق رب
العالمین الرحمان الرحیم را بعده محمد رسول الله
بگوید همچنین سه بار بگوید بعده بذکر لا آله الا الله باملاحظ
وواسطه دمادم مشغول شود تا آن دم که ذوق دست
دهد ذکر را باشد باز آخر سه بار لا آله الا الله محمد رسول
الله بلند آواز بامدّ طویل چنانکه اول گفته بود باملاحظه
صفات سلبیه وایجابیه وباواسطه بگوید بعده دست

تا ببینه بردارد وکشاده دارد ونظر بر دست دارد و
دعا خواند بروی خود فرود آرد بعده بورد واوراد مشغول
شود وصفات سلبیه وایجابیه مر خدا برا مساوی
انداز آن جهت هفت کلمه سلبیه در کلمه لا اله وهفت
کلمه ایجابیه در الا الله مساوی بیان شد فصل سیزدهم
بدانکه در کلمه لا اله الا الله ملاحظات بسیار است مثل
هیچ همچو او هم مگر ذات پاک حق یا هیچ همچو او هم جز ذات
پاک حق یا نیست هیچ معبودی جز ذات پاک
حق یا نیست مطلوبی جز ذات پاک حق یا نیست
هیچ محبوبی جز ذات پاک حق یا نیست هیچ مقصودی
جز ذات پاک حق یا نیست هیچ موجودی جز ذات
پاک حق واین ملاحظات بطریق نزول وعروج
هم میگویند چنانکه اول بار لا معبود الا الله دوم بار

لا مطلوب الا الله سیوم بار لا موجود الا الله واین را نزول
گویند باز لا موجود الا الله ولا مطلوب الا الله ولا معبود
الا الله این را عروج گویند باز لا معبود الا الله ولا مطلوب
الا الله ولا موجود الا الله واین را نزول گویند واین جمله
نه اسم می شوند می باید که در یکدم این نه اسم را بگوید
وملاحظه فوت نکند تا دل مصفا شود وچندان گوید
که دو چند وسه چند شود ودم زیاده کردد اگر عجمی باشد
بفارسی دهند نزول وعروج کنند بعضی اوقات با
یاران مدور نشیند وذکر جهر گویند وانتقال از ذکری
بذکری بدین طریق کنند که اول تجدید توبه بکنند وبگویند
اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا وانا
اعلم واستغفرک لما لا اعلم به تبت عنه واقول ا
شهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله بعده بنشیند یکبار

ابن استغفار بگوید استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القیوم
غفار الذنوب واتوب الیه بعده این صلوات بر پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بفرستد الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
الصلوة والسلام علیک یا حبیب الله الصلوة والسلام
علیک یا نبي الله بعده سه کرت یا نسمه تمام کلمه طیب یا مد
طویل بگوید و مد چندان کشد که تمام دم در مد کشیدن متوفی
شود و ملاحظه سلبیه و ایجابیه که مسطور افتاد بکند و اسط
قوت نیارد بعده ذکر کلمه لا اله الا الله با ملاحظه و واسطه
دادم بگوید چندان که ذوق دست دهد بعده ساعتي دم در
کشد و سر فرو انداخته بر طریق متواضعان بود یا ببیند انکه
از حضرت حق سبحانه وتعالي در دل چه وارد شود باز
کلمه طیب چنانکه اول بار گفته بود بگوید بعده کلمه الا الله
چندانکه انشراح باطن یابد بگوید باز همچنین ساعتي دم در

کشند

کشند و متواضع بود مر خدای تعالی را باز سه بار کلمه طیب
چنانکه بالا گفته بود بگوید بعده بذکر الله مشغول شود چندان
که شوق دست دهد و دکار باشد و مستغرق ذکر بود اما باید
که با حروف تمام ذکر بگوید و کلمه الله از کلمه الا الله بسیار گوید
و کلمه الا الله از کلمه لا اله الا الله بسیار گوید بعده دست بر آورد
و دعا بخواند و فاتحه بروح پیران و حضرت رسالت
علیه السلام بخواند و مزید ذوق و شوق ربانی و فتح باب
انوار و اسرار سبحانی تکبیر بگوید و مریدان و یاران سر
در قدم شیخ آرند و اگر بخواهد وقتی بذکر سبحان الله بملا
حظه پاکی و بی عیبی خدای راست مشغول شود و باز ذکر
الحمد لله بملاحظه همه ستودگی خدای راست بگوید و باز
ذکر الله اکبر بملاحظه بزرگتر است بگوید و باز ذکر الله
الله الله بملاحظه اسماء صفات مشغول شود فصل چهاردهم

دربیان ذکر ۳ پایه بدانکه این ذکر را ۳ ارکان اند یکی اسم
ذات در مقام حدیث نفس دوم ملاحظه صفات امهات
در محل خطره سیوم واسطه در مرکز نظر دل و تمثیل این ۳ پایه
ابریق کرده که بفوت یکی قایم نماند و این معنی رکن است
و اسماء صفات که با اسم ذات ضم می کنند در اصطلاح
مشایخ ملاحظه و اراده خوانند و این منظور را تصور دا
سطه و رابطه و برزخ گویند و شرایط این ذکر مشهور هفت
اند یکی شد دوم قد سیوم تحت و این ۳ داخلی اند که
بی این ذکر نبود و با این ۳ شرایط ذکر شش رکنی گو
یند و اصل درین کار همین دانند چهارم محاربه پنجم مرا
قبه و این دو متداخلی اند داخل محاربه در شد است
و قد داخل مراقبه در ملاحظه است ششم محاسبه هفتم
مواعظه و این دو شرط خارجی است ملازمت

این نیز

این نیز باید کرد تا عطلت و غفلت نبود و ذکر بر دوام باشد
و با این هفت شرایط ذکر ده رکنی گویند و مشهور درین
کار همین دانند و بروایتی فوق شرط هشتمی است چنانکه
گفته است برزخ د ذات و صفات و شد و قد و
تحت و فوق ∴ می نماید طالبی را کل نفس ذوق و شوق ∴
و دو شرط دیگر است که ملازمت آن نیز باید کرد تا فایده
تمام حاصل آید و آن تعظیم و حرمت است تعظیم
و وقار حق تعالی و حرمت آداب رعایه شرع
شریف چنانکه دوام وضو و دوام استقبال قبله و ر
عایه آداب دیگر در همه اوقات دور بودن از بدعات
و پاک بودن از جمیع محرمات و شبهات و با این دو
شرط ذکر دوازده رکنی گویند و کمال درین کار دانند
و می باید که در یکدم قبض چندان کنند که تنگی نفس

بود و بیخودی پدید آید و چندان سعی کند که هزار دم
در روز و هزار دم در شب میسر آید و لیلاً و نهاراً
مستغرق ذکر گردد ؎ اگر یک ذکر گوید صبح تا شام ؛
رسد کارش بفضل حق باتمام ؛ چون بفضل الله
تعالی برین طریق توفیق یابد ذکر بمغز جان رسد
خبر سبحان ده هر کدام سعید را این دولت بود ؎ محرم
دولت نبود هر سری ؛ بار مسیحا نکشد هر خری ؛ فصل
فصل یازدهم بدانکه ذکر اسم ذات الله اقتدا است
و ملاحظه اسماء و صفات سمیع بصیر علیم است
و این صفات را صفات امهات گویند و این ترتیب
را نزول خوانند و باز عروج کند علیم بصیر سمیع باز
نزول کند سمیع بصیر و علیم نه بار شود و باز از سر همین
طریق ذکر گوید و معنی اسماء و صفات در خاطر بگذراند

تا مفهوم

تا مفهوم ملاحظه حاصل گردد و خیال بملاحظه گمارد تا
راه خطره بسته و نظر دل دایم بر واسطه دارد در واسطه
نوبت نیست و در ملاحظه نوبت است و تصور اصلی
بزرگ است که چون مرید در شیخ فانی شود از برکت
الفناء فی الشیخ الفناء فی الله حاصل آید از غیر حق
تا از خود هم شعور و آگاهی نماند ذاکر و ذکر و مذکور
محو گردد ؎ توحید حلول نیست نابودن تست ؛ و
رنه بگزاف آدمی حق نشود ؛ خواهی که سخن زجان
اگر شنوی ؛ و اسرار درونی نشنیده شنوی ؛ گم کرد
ز خویش تا تو از هستی خود ؛ بیخود همه انی انا الله
شنوی ؛ فصل شانزدهم بدانکه نزول و عروج
بدان معنی است که از سمیع به بصیر و علیم می آید
و باز از علیم به بصیر و سمیع میرود و سر آن است

که طالب در اول مرتبه بعالم عقل و شهادت است
و این مقام نزول است و در مرتبه دوم از مقام عقل
و شهادت در مقام غیب ترقی میکند و ارادت
سبحانی می یابد و در تلوین حال می افتد و این
معنی عروجست و در سیوم مرتبه باز در مقام
شهادت و صحت عقل می آید و این مقام
تمکین است و بدین معنی واصلان و کاملان
را صحو گویند و این مقام انبیا خواص اولیاست
درین مقام مغلوب الحال نگردند و شطحیات
نگویند و اصلاح دارین کنند و ابتداء از سمیع
بدان معنی است که احاطت اسم سمیع اندکتر
است از احاطت اسم بصیر و احاطت اسم بصیر
اندکتر است از احاطت اسم علیم و نهایت

باسم

باسم علیم بدان معنی است که اسم علیم محیط عالم
است و هو بکل شیء علیم **فصل هفدهم** بدانکه طر
یق ذکر ۳ پایه طریق ذکر ۳ پایه طریق حضرت شیخ
قدامت برکاته انست که الله بدل گوید و زبان
در کام سخت کند تا متحرک نگردد و همزه از تحت
آغاز کنند تا ذکر بتمام دم بی نقصان بود تا ملاحظه و وا
سطه بتمام درآید دوم بار الله با تحت و فوق گوید ملاحظه
و واسطه کند بار سیوم الله با تحت و فوق گوید ملاحظه
و واسطه کند و این نزول است بهمین طریق نزول
و عروج کنند و در هر یک اسم ذات یک اسم صفات
ملاحظه کنند و بعضی بر ۳ اسم صفات در یک اسم
ذات ملاحظه کنند و قدر را از کشند و بعضی بر نه
اسماء صفات که نزول و عروج و نزول است

دریک اسم ذات ملاحظ کنند وبعضی قدر اسم ذات
تاحد قبض دم کشند واسمای صفات هرچند که درآیند
ملاحظ کنند واین هرسه طریق اخیره راشغل اوراد
خوانند واین طریق هرچند گزیده وپسندیده است
اما نوعی تفرقه است واشتغال بهتر از اسم ذات
باسم صفات ونسیان است از اسم ذات وطریق
اول مصفا تر است ازین جهات وهم شغل ذات
باصفات ست ومابدین راه رفتیم وبمقصود رسیدیم
الحمد الله علی ذلک فصل هژدهم بدانکه شدّ ومدّ
وتحت وفوق که ذکر الله از فرود ناف باشد یعنی
باقوت اغاز کنند ومدّ کشد یعنی دم را دراز کنند
وصوت حسن اغاز کنند تا ذکر عبادت باشد وعادتی
نبود که فارق میان عادت وقصد وشفقت

است

است وذکر القلب وسوسه نباشد وتمام دم
سوی بالای سینه بگرد وقبض دم کنند تا دریکدم دو ذکر
یا سه ذکر یا زیاده ازان باشد تا حرارت در باطن پیدا
آید وحالی متولد شود وباید که کشش دم فوق المعتاد
باشد تا موجب منع انتشار هوا گردد وحرارت
باطن پیدا آید وسوفات باطنه گداخته گردد زیراکه
هواگرمی دارد وبه بیرون آمدن هواگرمی بد سو
فات باطنه نمی رسد وعروق که بدل متصل اند جزبی
بسیار دارند وبواسطه جزبی خناس موسوس بدان
عروق تعلق میکنند وخطرات فاسد ووساوس
باطل میکنرانند چون دم بسته گردد حرارت دم بان
جزبی رسد وگداز شود وصفای دل پدید آید وخناس
مقهور گردد ونیز چون کشش دم فوق المعتاد باشد

قبض دم وتنکی نفس کردد ودر قبض دم خطره بندی
شتاب شود ومحوبه بزودی پدید آید اعضا د کوشت
وپوست جاری کردد وآتش محبت در دل افتد بفضل
الله وحسن توفیقه غایته با فی الباب کنفس دم خطره
بندی را خلو معده از طعام وآب شرط است خصوصاً
در ابتدای حال خوش کفت ـ کجا ذکر کنجد در اینان
آزا :: بسختی نفس میکشد با دراز :: **فصل نوزدهم** بدانکه
در تحت فایده بسیار وحرج تمام در اعتبار بی تحت
ذکر نقصان ودر تحت حرج وزیان میاد اخوان بارد
وهلاک آرد که هرچند تحت بلیغ ذکر متاصل بس
از تحت مهما آنکه چاره نبود اما باید که خود را از
حرج دور دارد وتحت در کار آرد والله یعصمک
من الناس حاجی وقت است بهیچ زیان نرسد
و ذکر

[illegible]

و ذکر بمغز جان رسد وجز سبحان دیدالش الله تعالی خوش
کفت ـ جان باز که وصل **فصل بیستم** ذکر پاس انفاس
درین ذکر حاصل است وآن آنست که هم او قات انفاس
را بذکر مشغول دارد با خطره غیر حق مجال نبارد ـ
پاسبان دل شوند در کل حال :: تا نیابد هیچ دزد انجا مجال ::
هر خیال غیر حق را دزد دان :: این ریاضت سالکان را فرض
دان :: وهردمی بیاد حق بکذراند وانفاس نفیس خود را ضا
یع نکند خوش کفت ـ هر یک نفس که میرود از عمر کو
هریست :: کانرا خراج ملک دو عالم بود بها :: مپسند
کین خزینه دهی رایکان بباد :: وانکه روی بخاک
تهی دست وبی نوا :: **فصل بیست ویکم** بدانکه شغل
باطن برانوعیست یکی آنکه مرشد طالب را فرماید در آینه
صورت خود بسیار نکاه کند وآن صورت نگاهی در دل

[illegible]

نگاه دارد و نظر دل بدان گمارد دوم انکه صورت مرشد که تلقین
ذکر کرده است در دل نگاه دارد و نظر دل بران گمارد سوم
انکه نقش الله در دل نگاه دارد و نظر دل را بران گمارد
و بر دوام مشغول باشد **فصل بیست و دوم** بدانکه مرشد
کامل باید که بحسب استعداد و صلاحیت باطن مرید بار
ده تلقین فرماید و انتقال از بعضی صفات ببعض صفات
ترقی نماید تا بنور هر اسمی منور شود و انار ورد دی بدید
آید و این اوراد این مشرب است در اول مرتبه اراده
سه صفات اهم مهات است سمیع بصیر علیم چون درین
استقامت ماند بکمال رسد در مرتبه دوم با آن صفات
مذکور پنج صفات دیگر اراده فرماید دایم قایم حاضر
ناظر شاهد جمله هشت اسم میشود باز در مرتبه سوم
دوازده اسم دیگر اراده فرماید قدوس ودود حی قیوم

ظاهر

ظاهر باطن عفو رءوف نور هادی بدیع باقی چون درین
استقامت باید و بانوار و اسرار آن نوده تمام اراده فرماید
و اگر خواهد از مفردات در ملفوقات ترقی دهد در مرتبه چهارم
این هفت ملفوقات را اراده فرماید اکرم الاکرمین
ارحم الراحمین اجود الاجودین ذو الفضل العظیم بر
رءوف الرحیم الرحمن الرحیم العلی العظیم باز چون
درین استقامت یابد مرتبه پنجم اسماء ملفوقات دیگر
اراده فرماید العلی الاعلی العظیم الاعظم الکبیر الاکبر القریب
الاقرب اللطیف الالطف و این تلقینات واحدی نیست
جمله اسمای اعظم را نیز درین تلقین در رقی آرند اما مختصر
به پنج مرتبه افتاد چنانکه حضرت شیخ مادامت برکاته
در بیان این مرتبه دعائی انشا فرموده اند نسبت بسم الله
الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو رب العرش العظیم

مشغول دارد و در مرتبه [illegible] باطن [illegible]

الله سمیع الله بصیر الله علیم الله بصیر الله سمیع الله بصیر الله
علیم هو الله الذي لا اله الا هو له الملک والملکوت الله
سمیع الله شاهد الله ناظر الله حاضر الله قایم الله دایم الله
علیم الله بصیر الله سمیع الله بصیر الله علیم الله دایم الله
قایم الله حاضر الله ناظر الله شاهد الله هو الله الذي
لا اله الا هو له الکبریاء والجبروت الله قدوس الله ودود الله
حي الله قیوم الله ظاهر الله باطن الله عفو الله روف الله
نور الله هادي الله بدیع الله باقي الله باقي الله بدیع الله
هادي الله نور الله روف الله عفو الله باطن الله ظاهر الله
قیوم الله حي الله ودود الله قدوس الله ودود الله حي الله
قیوم الله ظاهر الله باطن الله عفو الله روف الله نور الله
هادي الله بدیع الله باقي الله هو الله الذي لا اله الا هو له
العزة والعظمة الله اکرم الاکرمین الله ارحم الراحمین الله

الاجود الاجودین الله ذو الفضل العظیم الروف الرحیم الله
الرحمن الرحیم الله العلي العظیم الله العلي العظیم الله
الرحمن الرحیم الله الروف الرحیم الله ذو الفضل العظیم الله
الاجود الاجودین الله الرحیم الراحمین الله اکرم الاکرمین الله
الرحم الراحمین الله اجود الاجودین الله ذو الفضل العظیم الله
روف الرحیم الله الرحمن الرحیم الله العلي العظیم لا اعظم الله
الکبیر الاکبر الله القریب الاقرب الله اللطیف الالطف الله
اللطیف الالطف الله القریب الاقرب الله الکبیر الاکبر الله
القریب الاقرب الله اللطیف الالطف وهو اللطیف الخبیر و
هو بکل شيء علیم وهو علی کل شيء قدیر و بالاجابت
جدیر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظیم وصلی الله
علی حبیبه محمد و اله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

فصل بیست وسیوم در بیان اذکار انتساب

ذکر الله جهر اخواه باقد خواه یا قصر بملاحظه انت الهادی
انت الباقی با قوت و تصور کو ید و دیگر الله معی الله
الله حاضر الله ناظری کو ید این ذکر شیخ عبدالله سهل
تستری رحمة الله علیه است درین ذکر نیز فتح بسیار
است و کمالات بی شمار و دیگر ذکر الله بملاحظه تو فی
بنی تو می دانی و دیگر ذکر هو هو هو بملاحظه هو الحی
هو القیوم هو السمیع هو البصیر هو العلیم مشغول شود
و دیگر ذکر انت انت بملاحظه انت الهادی
انت الباقی انت الکافی یا بملاحظه انت معبودی
انت مطلوبی انت مقصودی انت محبوبی
یا بملاحظه انت الرحیم انت الکریم انت الحلیم
انت الدایم انت القایم انت الحاضر انت ا
لناظر انت الشاهد بدانکه مقصود از چندین
اذکار

اذکار همان ادام ذکر و حضور تمام است باید که خود
را دایم ذاکر دارد و داد کار بد هد و از گفتار و اظهار
یکسو بود تا غذای دل و روح همان ذکر شود و همو
اره مونس وی گردد **بیت** کار کن کار بگذار از گفتار
کاندرین راه کار دارد کار و دیگر ذکر الله جهر ادر بعضی
اوقات ایستاده شش ضربی بهر جهتی ضربی و چهار
ضربی و دو ضربی و یک ضربی بملاحظه از ملاحظات
مذکور بکنند و دیگر ذکر الله چهار ضربی مستقبل قبله نشسته
و مصحف پیش دارد باقی اکابری در پیش بود
ضرب اول بر چپ ضرب دویم بر راست ضرب
سیوم بر مصحف یا بر قبر ضرب بر دل زند و مستغرق
ذکر گردد و درین ذکر کشف معانی قرآن و کشف
قبور گفته اند و الله یرزق من یشاء بغیر حساب

و دیگر بعضی اوقات ذکر دوری ایستاده یکدم جهر کنند
خصوصاً شب را در زمین نرم یا ریگستان تا چون بر ز
مین افتند هیچ رنجی نرسد و چون بیفتند ساعتی افتاده
باشند و نظر بر دل دارد تا چه جمال رو نماید و چه نور روی
آرد و چه اسرار بگشاید والله یرزق من یشاء و این
ذکر معمول شیخ عزیز الله است برادر شیخ قطب
عالم بندگی حضرت شیخ عبد القدوس قدس سره
دیگر ذکر الله جهرا مشغول شود و مستغرق گردد چنانکه
حلا خطه هیچ ضرب نبود و این را ذکر دله خوانند و
ضربه بی خودی دانند **فصل بیست و چهارم** در
بیان ذکر حدادی باید که کلمه لا اله از طرف چپ با الله
دملا خطه شروع کند و بر هر دو زانو ایستاده شود
و کلمه الا الله با قوت تمام ضرب شدید بر فضای
دل زند

دل زند و بنشینند چنانچه حدادی بیک بر دو دست بر آهن
بقوت میزنند همین طریق بار کنند و تا دو نی دست
و بر دو رکار باشند و این ذکر از امام حدادی منقولست
و درین ذکر مشقت ظاهری بسیار است حضرت
شیخ مادامت برکاته این فقیر را نشنید این ذکر بحضور
مشرف گردانیدند و چنان معاینه افتاد و مشاهده
گشت که بطاقت مردم نتوانند الا بفضل الله و عونه
فصل بیست و پنجم در بیان ذکر پاس انفاس و طریق
وانیست که کلمه لا اله با دم فرو گذارد و کلمه الا الله با دم
بالا کشد و بدم ذاکر گردد و در فرو گذاشتن و بالا کشیدن
نظر بر ناف دارد و از آنجا ذاکر گردد و دهن بسته بی حرکت
زبان بدم ذاکر بود مستغرق ذکر بود ذکر حیات گردد
و در بیداری و خواب ذاکر بود و پاس انفاس

حاصل شود و ملاحظه وسط را رعایت دارد این ذکر یا
ران سید محمد مهدي میکنند و دیگر در پاس انفاس بمجرد
دم مشغول شود و دمسازي کند دم را با قوت بالا کشد و
بمغز رساند چون تنگي نفس شود دم آهسته بگذارد و چنانکه
احساس آن دم نبود و این را تسکین و آرامي نامند
و ایضاح تمام تعلق بمرشد دارد و چون حرارت
دم بمغز رسد مني که آخشته در وجود افتد و محتلم نگردد
و چون دم فرودینه و دم بالینه با دم حیات جمع شود
و یکی گردد که مجمع البحرین بدان اشارت دارد که مقام
آب حیات است آنگاه روحاني گردد و عالم طیر و سیر
پیش آید و علم لدني و علمناه من لدنا علماً روي
بکشاید و عمر دراز گردد و با خضر علیه السلام ملاقات
شود و صاحب تصرف و صاحب روزگار گردد دربی

کار ترک

کار ترک و جماع و تفرید شرط است و ذکر پاس انفا
س ذکري شریف است و برکتي عظیم دارد و ذکر
عارفان خدا است چنانچه گفت **بیت** انفاس با
س دار اگر مرد عاقلي ∴ ملک دو کون ملک توان
کرد یکنفس ∴ **فصل بیست و ششم** در بیان مراقبه صفا
و مراقبه فنا و مراقبه توحید و مراقبه هوا بدانکه در و
قت ذکر خفي هر دو چشم پوشیده دارد و نظر بر دل
نگارد خداتعالی را حاضر و ناظر با خود داند و این را
مراقبه صفا گویند و اگر درین حال ملاحظه فنا و محو به
بود مراقبه فنا گویند و مراقبه توحید نیز گویند یاران
حضرت قطب العالم شیخ احمد عبد الحق قدس سره
العزیز مشغول بمراقبه فنا مي بودند و از عالم و از خود
بیخود مي شدند و بي شعور میگشتند و حضرت شیخ

تا دامت برکاته ابتدای حال چندگاه درین مراقبه بوده‌اند
و دیگر آنکه هر دو چشم گشاده دارد و نظر بسوی
بالا و یا مقابله خود در هوا اندازد و دران کوشد که
پلک نیز نزند و درین شغل بعضی انوار پدید می آید
و آتش از پلک میخیزد و تمام اندام میگیرد و عشق
پیدا میشود و این را مراقبه هوا میگویند درین
مراقبه بعضی اولیا چشم در هوا نهاده اند و سالها
در عالم تحیر مانده اند و دیگر در حجره تنگ و تاریک
چشم گشاده بر هوا در یکجا دارد تا نور عالم قد
س بیاید و بحق برسد و در هوا سری عظیم است
که مستقیم و مستدیم است قوله تعالی ما تری فی خلق
الرحمان من تفاوت سر این سخن است هوا
عالم خدا و عالم صفات است و هژده هزار عالم در هوا

تماست

تماست کون و مکان و اکوان است چون از
هوا بگذرد سبحان و لامکان است الرحمن علی
العرش استوی سر این سخن است و تو هوا
گویی و ندانی که چه هوا است و دیگر هر دو چشم
گشاده کند و نظر بر دو نرمه بینی افگند و درین
نظر چنان خوض کند که سیاهی چشمها غایب
شود و شبدیری چشم ظاهر شود تا جمعیت خاطر
و خطره بندی فی الحال پیدا آید یا که چشمی به بندد
و نظر چشم راستا بر نرمه بینی اندازد یا عکس آنرا
کند یا نظر هر دو چشم بر سینه یا هر دو دست اندازد
و دران کوشد که نظر بیجا نماند و خطره نشود تا جمعیت
خاطر حاصل شود و در آداب نماز در حالت قیام
نظر بر سجده گاه انداختن و در حالت رکوع بر

ببست پای کردن و در حالهٔ سجده نظر بر نرمهٔ بینی
نگاشتن و در حالهٔ قعود سوی کنار خود دیدن
و بر تلاوت قران و تسبیحات گوش نهادن
اشارت همین سر است تا حضور قلب حاصل
شود و تفرقه روی ننماید **فصل بیست و هفتم** در بیان
محاربه سالک را باید که اول توبهٔ نصوح کند و
بندامت و استغفار مشغول شود و طهارت
ظاهر و باطن بجای ارد و طهارت ظاهر معلوم است
اما طهارت باطن دل را از کدورت و مذمومات
و سینه را از غل و غش خالی کند و باخلاص کوشد
و خطرهٔ غیر حق در دل نیارد پس در محاربه بتلقین
مرشد مشغول شود بدانکه محاربه بر دو نوع است
محاربهٔ صغیر و محاربهٔ کبیر محاربهٔ صغیر آنست که طالب

دهن بسته دوم کرفته اسم ذات کلمهٔ الله را بدل بار
عایت ملاحظه و واسطهٔ شد و مد و تحت و فوق کوید
و صوت حس بار کند و چنان کوشد تا بچهل ذکر در یکدم
رسد چون از چهل ذکر در یکدم زیاده شود آنرا
محاربهٔ کبیر خوانند و چنان کوشد که در هر دمی اذکار
زیاده شوند تا صد ذکر و دویست ذکر در یکدم حاصل
کند و چون بدویست ذکر در یکدم با رعایت ملاحظه
و واسطه و شد و مد و تحت و فوق رسد آنرا مقام
محویه کویند استغراق روی نماید و سلطان پیش آید
والفضل بید الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و درین ذکر مراقبه نیز داخل است **فصل**
بیست و هشتم در بیان مراقبه چون طالب از ذکر
جلی ملال کیرد بذکر خفی مشغول شود اکر از ذکر خفی

ملال گیرد بفکر مشغول شود و چون ازین هم ملال گیرد بمراقبه
مشغول شود و این را مراقبه تعبّد خوانند و مراقبه
مشتق از رقیب است و الرقیب نگاهبان دل
را از یاد غیر حق جل و علا نگاه دارد بیت پاسبان
دل شوند ز کل حال :: تا نیابد هیچ ذره دانجا مجال ::
دهشتم قعود در مراقبه بر انواع است یکی آنکه بر هیئت
قعود نماز بنشیند و دو دست بر هر دو زانو نهد و
سر فرو اندازد و این مختار است و دوم آنکه بر هر
سرین بنشیند و هر دو زانو ایستاده کند مانند اقعاء
الکلب و سر بر هر دو زانو دارد سیوم آنکه هر دو دست
پس کردن پس پشت برد و هر دو کف را قریب
گردن بر صلب جمع کند پس همچو مصیبت زدگان
بنشیند حیاء من الله تعالی سر فرو انداخته و هر دو چشم
بسته

بسته و دل را گرد آورده و نظر بر دل گماشته توجه بحق کرده
براند که حق تعالی حاضر است و ناظر است با من است
درین علم چنان خوض کند و مستغرق گردد که شعور از
غیر بکلی برود تا از خود هم شعور نماند اگر بطرفة العین
این علم بود مراقبه نباشد بیت تا با خودی ای نگار سرمست ::
هرگز نتوان بدوست پیوست :: بیخود چو شوی ز خود
برائی :: بوئی رسدت ز آشنائی :: فصل بیست و نهم
در بیان محاسبه باید که بر حکم حاسبوا انفسکم قبل ان
تحاسبوا با نفس خود از قول و فعل و حرکت و سکون
در وجود آید حساب کند اگر خیره باشد شکر حق بجای
آرد و بداند که از توفیق حضرت باری تعالی است
و ما توفیقی الا بالله و نفس را بشارت دهد و مراعیت
کند فان نفسک علیک حقا و اگر شر باشد نفس

را ملامت و بدله آن تدارک دهد و بندامت واستغفار
مشغول شود و محاسبه شب بعد از اشراق کند و محا
سبه روز بعد از فراغ وظیفه مغرب کند اگر ساعت
فساعت هر وقت که غفلت پیش آید محاسبه
کند و هوشیار شود و بهتر بود بدانکه ذنب هر کسی
بقدر مرتبه اوست ذنب مومنان عصیان است
و ذنب مطیعان غفلت از طاعت است و ذنب
کاملان خودی و دوئی است حسنات الابرار سیئات
المقربین اینجا دانند و ما شغلک عن الحق فهو
طاغوتک اینجا شناسد **فصل سی ام** در بیان
مواعظ و مواعظ آنست که نفس را وعظ و نصیحت
و نیکوئی خو کنی و بگوئی که در یاد حق باش و بند
غیر مباش **بیت** جز یاد حق بهر چه رود عمر ضایع است

جز حرف عشق هر چه بخوانی بطالت است وقدم در
عصیان منه که مستحق عقاب و دوزخ شوی و مستوجب
هجران و دوری گردی که طاقت آن نداری و بدانی
که محبت حق تعالی در پیروی حضرت محمد مصطفی است
صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله **فصل سی و یکم** بدانکه فکر
بسه مراتب است یکی فکر عوام روی عن النبی
صلی الله علیه وسلم تفکر ساعة خیر من عبادة سنة
یعنی فکر یکساعت در تغیر احوال خود از طفولیت و بلوغیت
و کهولت و پیری و در خساست افعال که از نفس
اماره در وجود آمده و در تغیر احوال دنیا و در عیوب
و بیوفائی آن و از آن اعتبار و انتباه کردن بدل
و جان این چنین فکر یکساعت بهتر از عبادت

یکسال باشد دوم فکر خواص روی عن النبی تفکر ساعة
خیر من ستین سنة یعنی فکر یکساعت برای نجات
از شر شیطان و از هوای نفس و توابع آن و نجات از حرص
دنیا و حب و میل بدان و رسیدن بفضایل و مرا
تبت اخروی جاودان بهتر است از عبادت
شصت سال عابدان فکر سیوم اخص خواص
روی عنه تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین یعنی
فکر و اندیشه یکساعت بهتر است برای پاک
داشتن دل از لوث خطرات غیر حق از عبادت
جن و انس فصل سی و دوم بدانکه آنچه اذکار در بیان
آمد آنرا اذکار جهریه و صوریه و خفیه و سریه نامند
چون ازین اذکار بفضل پروردگار ترقی کند و بکمال
رسد مقام ذکر معنوی و حقیقی پیش آید و جمال
مذکور

مذکور روی نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم و این ذکر را ذکر روح و ذکر ذات و ذ
کر مشاهده و تجلی خوانند بدانکه در ذکر معنوی حواس
خمس معطل گردد و تعطیل حواس را دو معنی است
یا آنکه حس قدر که چیزی بشنود و غیبوبه پیش آید چ
الله النوم و یا آنکه حس از ظاهر بباطن چیزی بفرستد
و هیچ خاطر نبود کما الله البهایم و بحکم و هو معکم
هر چند ببیند تجلی و جمال حق بیند و هر چه بشنود از و
شنود و هر چه داند از و داند پس بهتر بغیر نظر استدلال
نظر پاک او بر نفاس افکند نقش را پیش تجلی آن
نور کم بیند و این مقام مشاهده است و این را حدی
نیست در مرتبه اول نظر معرفت از صنع بصانع رو
د تا هیچ صنع را بی صانع نتاید ما رایت شیا الا را

بیت الله فیه درین مقام و در مرتبه دوم نظر معرفته
از صانع بصنع آید ما رایت شیا الا رایت الله قبله
پیش آید و در مرتبه سیوم همه صانع بود و هیچ صنع
نه اینجا سر من عرف نفسه فقد عرف ربه جلوه گر شود
و جمال الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء
محیط پیش آید و برقع از روی جمیل و هو معکم اینما
کنتم یکشاید **بیت** در هر چه بدیدیم ندیدیم بجز دوست ∴
معلوم چنان شد که کسی نیست مگر اوست ∴ که جهان
صورتست و معنی دوست ∴ در بمعنی نظر کنی همه اوست ∴
آنیست بکمال مرد در راه یقین ∴ در هر چه نظر کند خدا را بیند ∴
سبحان الله عجب کاری و طرفه اسراری و بلند باری
که خدای است نیست نما و جهان نیست هست نما
عزیز من در حقیقت همه هستی تجلی ظهور خداست

جهان

جهان غیرنما نه غیر است جز این حرف دیگر خبر است
چرا که هستی خدای راست و نیستی غیر خدای راست
جز آنکه خدای از ما غایب است و غیر شهادت و این
سبب حرمان و خسران ماست نه آنکه غیر را برهان است
والله که چون تو دیده یابی جز خدای نه در دیده یابی
بیت کی غیر کو غیر کو نقش غیر ∴ سوی الله والله باقی
الوجود ∴ مرآه هزار آه جمال دوست هر لمحه و کمال
جانان هر لحظه پیش دیده جهان بین ما جلوه عروسانه
میکند و غمزه طاوسانه میکند و دیده کز بین و غیر
بین ما جز نمی بیند زهی خسران و زهی حرمان **بیت**
ای بمن از من قریب ∴ وای ز تو مهجور دور ∴
الهی این معما کی حل شود و این دوری بحضوری
و این مهجوری بمعموری بدل شود یا غیاث

المستغيثين اغثنا بلطفك وبكرمك يا ارحم
الرحمين عزيز من چشم غير بين خدا بين نبود خدا بين
را چشم جان بين بايد تا چشم جان نگشايد خدا بيني
راش بد خويش گفت بيت ديدن روي ترا ديده
جان بين بايد ∴ اين كجا مرتبه چشم جهان بين منست ∴
وچشم جان بين نگشايد تا از هستي خود در نگذرد
دوتا از دوتائي اين وآن ومن وتو يكتا نشود
سخن منبني بپير دستگير راست بيت حقا تو اگر
بخود نباشي ∴ نبود با تو اين خراشي ∴ خوش گفت
عارفي بيت تا تو مي باشي عدد بيني همه ∴ چون
نشوي فاني احد بيني همه ∴ انما الله اله واحد لا اله الا
هو الرحمن الرحيم هيهات هيهات وجود ما قيد
وبند ماست ورنه مشاهده جمال دوست

برلحظه

برلحظه نماست شعر اذا قلت ما اذنبت قال
مجيبا لي ∴ وجودك ذنب لا يقاس ذنب ∴ خواجه
بايزيد بسطامي رحمة الله عليه در مناجات خود گفت
كيف الطريق اليك فرمان رسيد دع نفسك و
تعال نفس خود را بگذار وبيا يعني حجاب تو خودي
تست چون خود را بگذاري بحق رسي بيت محو بايد
بود در رهرو سراي ∴ پاي از سر نا پديد وسر ز پاي ∴
عزيز من چون عارف بنور الله رسد وسرمه توحيد
در چشم كشد كثرت دوئي برخيزد وجز وجود حقيقي
ننمايد وحق پيش آيد اذا جاء الحق وزهق البا
طل ان الباطل كان زهوقا چه در حقيقت جز حق
سبحانه وتعالى موجود نيست ومجاز در جنب حقيقت
جز معدوم نيست آنچه موجود است هميشه موجود است

موجود است هرگز معدوم نشود و آنچه معدوم است
هرگز هیچ موجود نشود معدوم است الا کل شیء ما
خلا الله باطل **بیت** ماخود نیم اوست حقیقت جو
بنگری :: عنقا بکر آمده در صورت رباب :: اما منظر
گاه این بارگاه عالی تر از انست که هر بوالهوسی نظر تواند
کردن یا هر بوالفضولی چشم فضولی تواند گشودن **بیت**
عارفا مسند معروف بغایت عالیست :: بهوس هیچ
فضولی ندرین بار رسید :: بانگ ارنی زسر هوش بر
آورد کلیم :: سنگ را بیخودی بود بدیدار رسید :: هر چند
موسی کلیم چون هوش داشت در پرده داشتندش
و اسرار عشق را در پرده شنوانیدند و آن مقام
مکالمه است و مقام صفات و سنگ مسلم را که در
بیخودی مستغرق بود پرده برداشتند و در پرده اند
شنید

شنیدند مسعود بیک میفرماید **بیت** عاشق مستی
اگر بیخود و بیکار نباشی :: بیخبر از خویشتن با جز ار بار
نباشی :: نسبت شولیت شو بار ز سر هست شو ::
از می جان مست شو کاهش هشیار نباشی :: بار خودی
را مکش بر سر شیطان رسد :: بی سر و بی پای شو بیخود
و بی بار نباشی ::

فصل سی و سیوم

بدانکه حقیقی و ذکر
معنوی که آن ذکر سر و ذکر روح است و ذکر ذات
و ذکر مشاهده تجلی است و ثمره ذکر لسانی و قلبی است
و در ذکر قلبی تا حرف و صوت است و ذکر نفس
است و چون خطره نماند ذکر دل بود تا حرف و
صوت است اگرچه دلست منزل گل و سنگ است و از
گل تا دل هزار فرسنگ است و چون حرف و صوت
نماند و ترقی بمحض حضور باید فوق تو ریبود انگاه

دل و منزل دل بود کسب تمام شود آنگاه بجذبه
ربانی و نور سبحانی سیر و ترقی بود حضرت شیخ مادا
مت برکاته راست ذاکر حق چون بصفه دل شده
مرکبه قرب بمنزل شده قدر و مرتبه این ذکر جز خدا
کسی نداند فرشته اینجا گذر ندارد هرچند دل ست
و قرب ست مردانرا ترقی در کار است تا بذکر
سر و روح رسند و همیشه در تجلی و مشاهده بوند و
متصرف عالم گردند و سخر لکم ما فی السموات وما فی الا
رض ظهور نبذ برد و اسبغ لکم علیکم نعمه ظاهرة وباطنه
در بر گیرد نور علی نور بود یعنی نور بر نور گیرد و اینی یا
بان ندارد **بیت** هیچکس این درد را درمان نیافت
پس طالب صادق باید که در ذکر لسانی و قلبی مداو
مت و مواظبت نماید لیلاً و نهاراً و سراً و جهاراً تا بود

تجلی این راه را پایان نیست

امکان

امکان در ذکر مشغول شود و دوام ذکر را فراغ شرط
است و موانع فراغ چهار چیز ست خلق و دنیا
و نفس و شیطان پس آنچه مانع شرط بود مانع مشروط
باشد پس قطع علایق دنیا و اهل آن کند و قلة طعام
چنانچه ثلثی و یا نصف شکم از مطعومات و مشروبات
خالی ماند و قلة منام بر خود لازم گیرد و الوضوء علی
الدوام رعایت کند و هر بار که فطوری و قصوری پیش
آید باز مردانه و از جنگ بدامن ذکر زند و اهتمام و
کوشش بسیار کند تا القاعده من دق باباً و لج و لج
فیه و من ادمن قرع الباب یوشک ان یفتح له
فتح باب شود ان شاء الله تعالی و محبت حق تعالی
در دل افتد و خلوة و جلوت یکسان گردد **بیت**
سعد با هر زمان که دست دهد : با سر زلف آن نگار او بر :

وچندان سعی نماید که ذکر حیات بود تا اگر خواهد که
ساعتی بی ذکر بود نتواند اینی گفته اند تا محبت غا
لب دامن محبوب ومعشوق میگیرد جای رها
یش است چون معشوق دامن عاشق گیرد رهائی
نبود ومعنی اذکرکم بدید آید اینی رابعه بصری رضی الله
عنها در دنیا زنده ام بذکر دوست ودر آخرت
زنده باشم بدیدار دوست وبدانکه نهایت در ذکر این
بود که خود را وذکر را فراموش کند وچندان اسرا
ر ربانی وانوار سبحانی در جان ذاکر پدید آید که در
اشراق شهود آن نور ودر لذت جمال مذکور
مستغرق گردد وتجلی حق محو به شود واز خود وکل
کائنات بی شعور گردد بمقصود رسیده باشد مراد از دیدن
رویت بستهٔ است گو بائی **فصل سی وچهارم** بدانکه

ذاکر را

ذاکر را در ذکر چهار منزل است ذکر زبان وذکر دل وذکر
سر وذکر روح چنانکه بالا گذشته وذکر را در ذاکر سه منزل
است یکی استیلاء ذاکر بر ذکر وآن آنست که ذاکر بقصد
واختیار ذکر میکند وذکر از دست میرود واین راکشا
کش بود تا ذکر قرار گرفت دوم استیلاء ذکر بر ذاکر
اینجا ذکر حیات گردد ونفس کافر وعید الیف در ابتدا
فتد الا بذکر الله تطمین القلوب روی نماید سیوم
استیلاء مذکور بر ذکر وذاکر واین مقام تجلی وشهود حق
است ومطلوب مطلق چنانکه مسطور افتاد می آرند
که امام جنید را در مرتبه کشاکش ده سال رنج دید چون
استیلاء ذکر بر ذاکر آمد تا سی سال خطره غیر خدا در دل
بگذشت واین خلوت امام جنید است سبحان الله
در مشرب حضرت شیخ ما قدس الله ظله وزید برکاته طالبان

صادق و محبان واثق باندک قدرت بدین دولت
میرسند الحمد لله علی ذلک **فصل سی و پنجم** بدانکه
چون طالب در استغراق جمال مطلوب خود را و کل
کائنات را معدوم بیند جز یکی نه بیند و جز یکی نداند تا
اگر این قدر شعور بود که این معنی در من و در کل کائنات
ظاهر است هنوز نوعی از خود باقی است **بیت** ای
کاش نبودی عراقی ∴ گر نیست همه فساد باقی ∴ چون
بکلی طالب را نهنگ غیرت مطلوب فرو برد لا تبقی
ولا تذر حال او شود نه اثر ماند و نه خبر چنانکه می آرند روز
ی لیلی پیش مجنون آمد گفتند اینک لیلی مجنون به تو برخاسته
گفت انا لیلی و لیلی انا انا من اهوی و من اهوی انا
مقام مقام تفرید است چنانکه **بیت** تو در رو گم باش تو
حید این بود ∴ گم شدن گم کن که تفرید این بود ∴ اینجا

سلطان

سلطان عارفان میفرماید تا غایت من او را می
جستم خود را می یافتم اکنون سی سال است که خود را
می جویم او را می یابم زهی دولت زهی دولت
بیت جمال دوست چندان سایه انداخت ∴ که سعدی
ناپدید است از حقیری ∴ اما این مقام نادر کسی را د
ست دهد بعضی کالبرق بعضی را زیاده از آن گاه گاهی
روی نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم **فصل سی و ششم** بدانکه طالبان بر سه
قسم اند قال الله تعالی فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات طایفه ظالم نفس خود هر چند متعبد و متزهد
و طالب حق است و در دایره اصطفا ست
از دنیا نگذشته است و طهارت تمام از نفس
منافیه است دوم طایفه مقتصد است والا

واین قتصاد هو الاعتدال والعدل والمقتصد هو العادل
طایفه در منزل سیر دل ست که دلش صفا یافته ست
و در سیر الی الله شتافته سیوم طایفه سابق بخیرات ست
این طایفه مقرب حق ست بکمال رسیده جز حق ندیده
و فناء مطلق یافته **بیت** در بحر فنا چو غوطه خوردند ∴
جز حق همه را وداع کردند ∴ و سابق بخیرات اشارت
بدان دارد که اینجا منقود موعود است و مطلوب
دربیر **بیت** دیگران را وعده کر فردا بود ∴ اینک کار انقد
هم اینجا بود ∴ و اینجا گفته اند که متشبه ظالم نفس است و
متصوف مقتصد است و صوفی سابق بالخیرات

فصل سی و هفتم

آدمیان بر ۳ قسم اند قسمی بمشابه
بهایم که همت ایشان همیشه بر خوردن و آشامیدن
و شهوت راندن است اولئک کالانعام اشارت

بران

بدان دارد و در دل ایشان جز حب دنیا و متاع آن دیگر
نیست اکثر این طایفه در وقت موت از شامت حُب
دنیا بی ایمان روند العیاذ بالله من ذلک قسمی دیگر
مشابه ملایک اند همت ایشان همیشه بر عبادت حق
و تسبیح و تهلیل است بصفت یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون و شب و روز در طاعت اند ایشان اولیاء
و عباد و زهاد اند و هم یک ملک اند و بر فلک اند در مقام
کمال کلمه واحده از فرش روند و از فرش بر فرش آیند
و هنوز در راه بوند که در مقام تسبیح و تهلیل توقف یافته
اند هر چند این طایفه پاک اند و خطوط آن که دل بر دنیا
فانی نبسته اند و رغبت بر آخرت که باقی و صافی است
کرده اند و خود را درین جهان در رنج عبادت داشته اند
تا بدرجات و مثوبات آن جهان رسند اما هنوز دون

همت اند که بغیر حق اکتفا کرده اند **بیت** آنها بجز روی
تو جائی نگرانند: کوته نظرانند چه کوته نظرانند: منقول ست
که مهتر عیسی علیه السلام بقومی که زاهد و عابد بودند بگذشت
پرسید که مقصود شما ازین عبادت چیست گفتند از دو
زخ می ترسیم و امید بهشت داریم مهتر عیسی علیه السلام
گفت از مخلوقی میترسید و بمخلوقی امید میدارید پس
بقومی دیگر که عابد و زاهد بودند بگذشت پرسید مقصود
شما ازین عبادت چیست گفتند از بهر خدای محبت
و طاعت میکنیم پس مهتر عیسی گفت شما دوستان خدا
اید مرا فرمان است ما بشما باشم و نقل عن وهب
رضی الله عنه انه قال قال الله تعالی فی الزبور من ا
ظلم ممن عبدنی لجنة او نار لو لم اخلق جنة و لا نارا
الم اکن اهلا ان اطاع از وهب رضی الله عنه منقول است

که در زبور خدا تعالی فرموده است که کیست ظالم تر از
کسی که پرستند مرا از جهت نعیم جنت یا از جهت ترس عذاب
دوزخ اگر بهشت و دوزخ را نیافریدمی اهل آن نبودمی
که طاعت کرده شدمی و قسمی بمشابهه پیغامبرانند که
مطلوب و مقصود ایشان همان حق است حق جل و
علا در همت ایشان غیر حق نگنجد و عرش و فرش
نگنجد قلب المومن عرش الله تعالی این بود دل خود
را از کون و مکان پاک دارند و همگی خویش را روی
بمولی آرند و از غیر حق هرچه باشد اعراض کنند ایشان
را سلطان همت گویند او لئک المقربون و دل ایشان
از آتش محبت سوخته و به تیر محبت او دوخته و عشق حق
در دل جای گرفته و غیر آن در ضمیر نهفته اعددت لعبا
دی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا

ولا خطر علی قلب بشراً دولت ایشان است ایشان

اگرچه نمیرند بمیرند که ملک حق ومشاهده دوست امیرند

ان اولیاء الله لا یموتون ابداً خبر از ایشان است ذلک

فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اللهم

ارزقنا همة واستقامة في الدين وادبا في جميع الاحوا

ل وارزقنا متابعة انبيائك واوليائك واجعلني منهم

ومعهم في الدين والآخرة بلطفك وفضلك وكرمك

ورحمتك يا ارحم الراحمين سبحان ربك رب العزة

عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العا

لمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين بيت

نوشته بماند سیه بر سفید :: نویسنده را نیست فردا امید

هرکه خواند دعا طمع دارم :: زانکه من بنده گنه کارم

تمت تمام شد کار من نظام شد

تاریخ دوبم ماه صفر ۱۲۳۵ هجری

رساله شیخ

ربِّ یسّر. بسم الله الرحمن الرحیم وتمّم بالخیر

الله لا اله الا هو و درود بی حد بر آن ظهور که شهود ذات و مقصود صفات است
و بر آل و بر اصحاب و بر پیروان وی باد بعد از آن کلمهٔ چند که از الهامات است
نه از عقلیات از جوشش است نه از کوشش از برای ذوقیات یاران
تحریر یافت تا در عقدهٔ عشق رهنمون شود و ازین شرب شراب شوق
بدرون رود امید که در نظر مقبولان مقبول افتد بمنه و کماله کرمه چون آن گل
نازک در گلشن بی نشان بی بستر ناز در خواب مستی چنان بیخود بود
که از هستی خود خبر نداشت ناگاه مشاطهٔ قضا از خلوت خانهٔ کُنْتُ
کَنْزاً مَخْفِیّاً سر بر کرد و زمزمهٔ محبت بگوشش فرو خواند و استماع

آن نغمه

آن نغمه در جوششش آورد و به کشش أَنْ أُعْرَفُ ببیدارش کرد
چون از مهد عدم سر بر داشت ناگاه نظر بر رخ خَلَقَ الآدَمَ علی صُورَتِهِ
افتاد نور حسنش بر دیده اش چنان تافت که از غلبهٔ عشق بیقرارش
ساخت و از نهایت اضطراب در عین حضوری بانگ بی صبوری
بر داشت که یا لَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّداً یعنی از غایت خوبی
در جانش افتاد آری شاه عشق که هر حسن عبارت از دوست هر چند که از دیده
عشق در آینهٔ معشوقی خود را می بیند خوبتر می یابد و هر چند که خوبتر می یابد
خرابتری کرد و هر چند که خرابتری کرد خوبتر میشود از اول تا آخر
حالش همین است از ازل سر بر کرده تا ابد انگر الست اما سیرابی ممکن ندارد
وقتی نشد از دیدن تو دیدهٔ ما سیر الحق که درین شیوه چه نادیده کدام
هیهات هیهات چون خواست که در صحرای ظهور انبساط محبت بگسترد
و گلشن جهان بصفت عاشقی و معشوقی با گل رخ خود عشقبازی
بازد در ساز من و تو ترانهٔ محبت آغاز زد تا بسمع آن نغمهٔ عاشق پروانه وار

برشمع جمال خود را فدا سازد اما ارواح های محبان طاقت فراق نداشتند
ونمیخواستند که بزندان دنیا آیند و بقفص قالب پای بند شوند حق سبحانه
بایشان وعده کرد که لطف ما شما را فرد نخواهد گذاشت اما درین مصلحتی
عظیم است زیرا که قدر وصال بی فراق دانسته نمیشود پس بروی
در گلشن صفات تفرج ذات بدست آر حیات عجایب و قدرتهای
ما را معاینه کن و نعمتهای گوناگون در تصرف آر و شکر گو زیرا که این همه
مهیا برای تو کرده ام و تو برای خود و ازین دوری متفرق نشوی خاطر جمع
داری که سلسلهٔ محبت محکم است یعنی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و رشتهٔ کرم
بهمه حال از تو جدا نخواهد شد یعنی وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ و قلادهٔ الطاف
از گردن تو کشیده نخواهد شد وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
و هر ساعت ما را در گفت و گو باش یعنی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ و هر دم
در مجاهده فراموش خود کوش یعنی وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ تا همی
مشاهده هر زمان نوش یعنی فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ و همیشه در دایرهٔ

محبت تو خود کرده است بیرون مکش و این چنین چنین رو آمد از عندلیب
روحم که بر گل رخساره تو واله و شیداست حجاب در میان میار که طاقت
آن ندارد و مرغ دلم که بر هوای تو پر و بال میزند بناوک ناامیدی
او را مزن و چون حیاتش بقربت تست با آتش فرقت مسوز و ای در خوبی
همتا بر خراب شدهٔ خویش نظری انداز ای دستگیر از دست رفته مرا
دست گیر و از پای در آمده را از خاکش برگیر گرت دستگیری بجایی
رسیم و گر بفکنی بر نگیرد کسم ان الله علیم بذات الصدور ای دانندهٔ
احوال نابوده و ای بینندهٔ همه مقصود بظهور کردای از اکواب دور
اما مغرور را مغفور باش آری رونده این راه تشنه میباید که بندهٔ
این حرف خاموش و دفتر عقل شسته باید و از بار خود فراموش هیهات
هیهات از آنگاه که از خانه کنت کنزاً مخفیاً بیرون شد
و کسوت خلق آدم علی صورته در بر افگند و از منزلگاه لایزال قدم
بر راه ظهور نهاد و در خرام حسن بصد هزار ساز کامها و ناز برداشتم

تا بمقصد ابد الآباد خرامان امان بهر گامی جلوه دیگر و بهر قدمی حسنی
نو می نماید و ازین خرام قرار و آرام از دل بیدلان ربوده و عالم که در
فنا و بقاست نتیجهٔ خرام اوست قد در رفتار تو ام جبر و قرار از دل ربا
الله الله چه قدست این چه خرامست ترا مراد از قد ذات یعنی
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و مراد از خرام
از صفات یعنی کل یوم هو فی شان یعنی در ظهور قیام قیامت
او همه تمامتهاست و در نظاره سکه رفتار او همه و هم یعنی چون فنا
شود قیام قیامت وی همچنان قایم و ظهور حسن او همچنان
دایم یعنی بوزنی که بود همان وزن نمود چنانچه بود در هر زمان همچنان
موجودست اگر نفهمی که چه میگویم معذور دار هیهات هیهات
معشوق را با غمزدگان عشق کرشمهٔ آنست که اگر کرشمهٔ از ان
بر اهل عالم تجلی شود حقا که چه همه را از تن روان بر آید و سنگ نیست
که زلف لیلی را شکلیست که جز دل مجنون تاب آن ندارد و بر عذار

عذرا خطیست که جز جان وامق عذاب آن نخواهد بود و لب شیرین نمکیست
که بر سینهٔ فرهاد خستهٔ است عاشقان را در زیر زبان سخنیست که لب محرم
نیست تنگ دلان را در سینه نفسیست که دم همدم نیست میان عاشق
و معشوق گفت گوئیست که جز نگوید چشم نتوان دانست و میان
جان و جانان جست جوئیست که جز بلسبوهٔ ابرو نتوان نمود چران
ازان شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بست
آری نمودگی برای ربودگی بود و بستگی برای گشادگی را لیکن ازان
ربودگی نابودگی حاصل شده چگونه نابودگی به بودگی رسانید و این
بستگی خستگی دست داد چگونه خستگی که شکستگی باز آورد و شکستگی
ظلمت بستگیست و این همه برای از دیاد محبتست و بیداری تمامی و
برابر میکنی باز از خویش آتش ما تیز میکنی ای جان من هر که محو کرد و قلم
شد از خطا و صواب نه بفهم است و همچنین در دایرهٔ امن و رحمت است
اگر همه محو در قلم انداما بی وقوف این معنی دایم در الم انداز تفرقهٔ خودی

همیشه درستم اندای جان من صراف ازلی همه را بمیزان ارادت
وزن کرده فرستاده است که از آن کم و بیش نتوان گفت چنانچه بود همست
و چنانچه هست خواهد بود هیچ تصرف واقع نیست اگر فردا ما را بپرسند
چه آورده گویم آنچه داده بودی چون هیچم از من هیچ مخواه هیهات
هیهات از این چه فهم کرده یعنی قل الروح من امر ربی یعنی او ست
هرچه هست امر اوست چون حکم شد که شنو شده مانده ام اگرچه نبودم
و هستم هیهات هیهات ما فهیم در دست کاتب لایزال از هیچ
هیچ پذیرم نداریم و ما سنگر گوینده استاد قضائیم زبان از خود
نگشائیم در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند هرچه استاد ازل
گفت بگو میگویم مائیم که هیچ نه ام از نیست نباشد هیچ چون
هیچ پس چندین هیچ چیست و کیست درین هیچ که هیچ ده
نمیکند بد و هیچ نوعی در فهم نمی آید ای هیچهای وای وااسف
از این هیچ حالها سالهاست که از بهر تو فالهای گشایم بگشا

١٠

بگشا بجان تو که در جان نالها دارم بیا بیا اگر میخواهی درآئی اما اول
از خود برای آنکه درآئی اگر ساز ما داری بسوز و اگر سوز ما خواهی با
خود بساز و اگر حال ما خواهی بگذار حال و اگر قرب ما میجوئی
در آتش درآ پروانه وار و گرنه همچو مگس دست افسوس از
دور بمال یا قادر بر همه کارها مگس همتم را باز کن و صعوه
قلم در چنگ آر و آهن محبت بر سنگ دلم زن تا آتش عشق سر
برکند و هرچه غیرت است خاکستر کند و چو هر عین علم سر برکند و هر حرف
عجز قلم در کشد منظر از لب آمد نفس ای ز تو فریاد فریاد
رس ای جان من شروع کلام الله اول کلام الم است و آخر احد است و حرف
اول الف است و حرف آخر دال مراد از الف احدیت دائمست
او را مسلم است دیگر مراد از ابد احدیت یعنی ابد را پایان نیست مگر
جائی که احد گردد پس جدا ابد احدیت یعنی چنانچه از وحدت بکثرت
آمد چنین باز از کثرت بوحدت رود و احد گردد ابد این است از روی

معنی ازل و ابد یکی است یعنی مزارعهٔ حقیقی تخمی که کاشت آخر همان
پس کلمهٔ قرآن سه حرف است الم و کلمهٔ آخر هم سه حرف است یعنی یافت
احد و کلمهٔ عشق هم سه حرف است یعنی شروع بر عشق است و ختم بر عشق است
هو الاول هو الآخر و این سی پاره شرح عشق است ده ده سی پاره
بیکیک حرف تعلق دارد و سی هزار سخن بده بده سپاره تعلق
دارد و مراد از الف احدیت است و مراد از لام وحدت است و مراد
از میم واحدیت است سی هزار سخن تعلق بزبان دارد و سی هزار سخن
تعلق بدل دارد و سی هزار تعلق بزبان دارد و شریعت و آنکه تعلق بدل
دارد طریقت و آنکه تعلق بسر دارد حقیقت است وجود آدمی هم
سه قسم است تن و دل و جان تن در خدمت که شریعت است و دل
در محبت که طریقت است و جان در وصلت که حقیقت است پس بی
خدمت محبت ~~وصلت~~ ممکن نیست و بی محبت وصلت محال
پس اصل همین شریعت است ازین معنی کسی کو در شریعت راسخ آید
حقیقت

حقیقت راه بروی خود گشاید و واجب الوجود هم بسه صفت
موصوف است یعنی جلال و جمال و ذات ازین معنی که الایمان بین
الخوف و الرجا مراد از خوف جلال است و مراد از رجا جمال است
و مراد از ایمان ذات است پس او کلمهٔ کلام الله که سه حرف است
و آخر هم سه حرف است درین سر عظیم است تعلیم کرا الست آید مگر همون
محمد کر من ذاق عرف پس مراد از الف ازل است و مراد از دال ابد
ازل و ابد حالها اند در میدان محبت و درین میدان شاه عشق بصفت
عاشقی بچوگان محبت گوی می بازند و در صحرای ظهور از الف الف گشت
برای ذوق چوگان بازی چون آن شهسوار گوی معرفت را بنهایت
حل رسانید ازل به ابد رسید و عدد بر طرف شود الله احد گردد و فقط
قایم باشد و حضرت که یک انگشت بر آورده بودند سر این بود
ای جان شاه عشق را ازل سر الست و ابد پای چون خواست که خود
را بیند از خواب مستی بیدار شد از سر تا پا خود را دید بی سر و بی پا

کشت واز نهایت بی خرابی در جانش افتاد واین هفت چرخ
که در چرخ است این همه از جوشش شاه عشق است پس ظهور که
هاست بیداری عشق است و بطون خواب وی و موت و حیات
هم نتیجه اینست و قیامت نشان خواب اوست و مراد از خواب
و بیداری کنایت از صحو و سکر است یعنی شاه عشق گاه در سکر میرود
و گاه در صحو می آید بعضا نشان صحو است و فنا نتیجه سکر از ین معنی است
گر بگویم شرح حال خویش را همچو سبزه بارها روئیده ام ای جان من از
تفرقه کثرت متفرق مباش و ای کثرت را عین وحدت انگار
زیرا که چون از انبار احدیت دانه را بیرون کشید و در زمین احدیت
بیفزاید و از یک هزاران وید هیهات هیهات عجب بی بوئی
که چندین بوی ها بوی آن بی بوست و عجب بی رنگی که چندین رنگها
رنگ آن بی رنگ است و عجب بی نشانی که چندین نشانها
نشان آن بی نشان است و عجب نهانی که چندین عیانها عیان

آن همان است و عجب بی زبان که چندین بیانها بیان آن بی زبان است
که هر زبانی بمعنی دیگر داستان پرواز د و عجب معنی که هر صورت نشان
دیگری نماید اما از تفرقه صورت بجمعیت معنی رسید محال و چون
بمعنی رسید باید چگونه جانی که در صورت نشانی دهند و آن چیست
یعنی اول گم شدن است در ذات پس یافتن است وجود خود در
هر موجودات اینجا بچشمه حیات رسد که هرگز فنا نپذیرد و این
دقیقه الیست که بگفته این نتوان رسید راست بین از نظر راست
بمقصود رسید احوال از جسم دو بین در طمع خام افتاد روح و قالب
چنان در محبت یک لحظه گشته اند که هرگز جدا نشوند هر چند که
ظاهر از ظهور فنای پذیر فنا نمیشود و بلکه ابدا ابدا هر صفتی که همون
صفت خواهند ماند و این چهار صفت در صفت خود خواهند ملحق رفت
و خلاصه بوطن اصلی خود قرار خواهند گرفت اما صفت آشنائی که
در میان خود سالها محبت و صحبت داشته اند هرگز نخواهد رفت

صفت خوبی ابدی خواهند بود اما دران خوبی فرقهاست کسی خوب
بخود دارد و کسی بخدا داد و پس در هر محبت که می زید و در هر فهمی که می
باشد همون میرد و همون خیزد و همون باشد کما تعیشون تموتون
کما تموتون تبعثون کما تبعثون تحشرون را موت نیست
زیرا که از مقید بمطلق میرود و هر صفتی که مقید حاصل است بمطلق همان
حاصل خواهد بود و پس محبان فانی صفت می زیند بخر و برا هیچ نمید
نند لاجار انکا همه بخر دی ها هیچ نمی بینند اینجا از دو آنجا در حشر ایشان
در دائره وصل خواهند شد و حشر دیگران در صحرای فراق خواهند
بلکه از روی معنی این بود که فراز ادر دوزخ و مومنان را در بهشت
و عاشقان را ذات جانان ما را و جان ما جانان را ای بغم از غمهای از الکاه
که غم تو همدم منست همچون من فارغ از غمها در عالم کیست و هر آدمی
که از غم تو همدم نیست بی دم است و هر دلی که غم تو شاد نیست مباد
بلکه بی غم تو شادی هر دو جهان برباد و عجب دلی که با تو همراز است

وعجب

وعجب زبانیکه بوصف تو باز است وعجب جانیکه که جای جانانست
وعجب آنکه جان بی جانان بجانست بلکه جان با جانانست
و جانان در جان   عاشقم من اگر آواز دهی جان مرا دوست
از سینه ام آواز برارد که منم وَهُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ وَاَنْتَ اَرْحَمُ
الرَّاحِمِیْنَ تو حبیبی و من مفلس و بینوا بر در نشین و هر دم برآ
ستان میمالم جبینی ای شاه بلطف سوی گدا ببین و هیچ
در میان میار جنان و جبین که بیچاره آورده رفته است
از دل و دین در باب غریبان حکم است همین که اُدْعُوْنِیْ
فَاَسْتَجِبْ لَکُمْ ای خواهان من نمی فهمی وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ
و ای عندلیب گلزار فَاذْکُرُوْنِیْ نمیدانی که با تو اَذْکُرْکُمْ
ای عاشق راز من و ای جویان بار من و ای مشتاق دیدار
من نکنی واقف از ریش تو نکس موافق در کیش تو نه کس
در عالم چو ریش تو از بیجهت فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ در ریش تو مبدانی

که طلبکار زخود فانی و در شوق لقای محبوبی اما هر چند که مجنونی
تا خود را گم نکنی رخ دلفزای چون بینی   نقاب پرده ندا
رد دلکش ما تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
ای آفتاب عالم تاب یکبار یک بر آر و ظلمت کفر شب
مرا نهان گردان تا رخ آفتاب تو طلوع نشود ظلمت شب
خودی من هرگز از میان نرود   جائیکه سلطان خیمه زد
غوغا نماند عام را ای جان من شاه عشق بدو صفت مو
صوف است جلال و جمال بدین دو نعمت و به چهار ترکیب
در ملک در ملک وجود سلطنت میکند و مراد از جلال
و جمال شوق و ذوق است و فرح و خوف عبارت از
ما لست اَلعَیْشُ اَلْعَیْشُ وَطَیْشٌ ازین معنی است عیش
و طیش نتیجهٔ جلال و جمال است مسلمانان ظهور جمال اند
و کافران ظهور جلال اند و مراد از مسلم روح است

واز کافر

و از کافر نفس پس جبلت نفس مذموم است و جبلت
روح لطیف و هر کس که متصف بصفت خویش است
یعنی جلالی را جلال خوشتر و جمالی را جمال بهتر و مراد
بهشت و مراد بهشت صفت حمیده که مسکن روح است
و مراد از دوزخ صفت ذمیمه که وطن نفس مذموم است
پس هر یکی بوطن خویش قراری دارد و دل که هست
در میان دو عاشق بصفت معشوق است گاه بسوی
آن میرود و گاه بسوی این می آید و این هر دو عاشق
یکی خوانده و یکی رانده و معشوق کریم صفت هیچ یکی
را محروم نمیکند و هر دو مشتاق روی محبوب اند و در
کشش اند ازین جهت دل گاه بصفت حمیده می آید و گاه
بصفت ذمیمه می رود و در حمیده عیش است و در ذمیمه
طیش است آن قرب است و این بعد و درین سری عظیم

صنعت کا صنع الله فتو خبرا اما چون دل معشوق در بستر
عشق می آید که محض وصال است انجا عیش و طیش را
گنجائی نیست او بجای خود بخود با عاشق خود خوش تر
می باشند که شرم کند فرشته از پاکی ما که خنده زند بلوز تا
پاکی ما و الله غالب علی امره ای آنکه برد زنا بود در
امر تو موجود است و طرفة العین هژده هزار عالم را از
عدم در دم آری و از دم بعدم بری و این عالم را چنان
در نعبیه پیدا و ناپید اگردان داشتۀ که نتوان فهمید تا که
برود و تا که می آید ای قادر همه کارهای آنکه شب را روز
کننده و روز را شب آرنده و ای آنکه آسمانرا بی ستون دارنده
و زمین را بر آب گسترانیده و از آب صورت سازنده و
در صورت معنی نماینده و در معنی بخشاینده و ای راست
آرنده کارهای بی من دبی کار من سازد و مهم چنان آخر کن

که ما هم

که ما هم نه انیم که چون کردی آری انرا که دهد بارش بجواط
کردار چه کار آید ای جان ولی که هست شلوت عشق است
و دیده خلعت عشق است و اکثر بر تخت دیده تفرج خو
بی ظهور خود بار عام داده و چشم گشاده نگران می باشند
و در هر پلک زدن عالم فنا میشود و بگشادن در لقای
آید پس فنا و بقا اثر پلک زدن اوست فاعدۀ پلک
زدن که در چشم نهاده اند مراد انیست که فنا و بقا نتیجۀ
پلک زدن شاه عشق و دیگر مراد از تجلی در استتار هم
هست عاشقان مشتاق روی او درین حالت اند
یعنی موت و حیات ایشان در پلک زدن اوست ز
برا که قیام حیات در لقای دوست است بمقدار
پلک زدن حجاب حاصل میشود و طاقت حجاب این
قدر هم نمیدارند [redacted]

[illegible]

نگاه بمیخوبند و از نهایت اشتیاق بمقدار پلک زدن
دیر نمیخواهند و معشوق برای ازدیاد محبت و ملاحت
حسن خود خود را بدین صفت به عاشق نمایان می
باشد یعنی پیدا نا بیچارهٔ دل داده شیدا نه دوری
زیلی صبوری بود که بسیار دوری صبوری بود آری
صبوری در دوری نشان مهجوریست و چون مهجور
گشت و مهجور از دیدار غفور نصیب نباشد پس دوری
عاشق عین حضوریست زیرا که جای جانان در جانست
و هر وقتی که جانرا می جوئی جانانرا می یابی و این محال که
عاشق را در دوری صبوری باشد اما چه کند که ضرور
یست یعنی در مهجوری قلمیست ای جانمن عاشق بیچاره
هر چند که دور است صبور است و هر چند که صبور است مستور
است و هر چند که مستور است بالدی خون دل مخمور است

یعنی هردم

یعنی هردم جام غم در میکشد اما بهر جا جی کامی حاصل است
چون ذره ذره گرد مرا محنت نگارد ذره ذره روی
نو دیدیم آشکار هیهات هیهات دل که خواهان
یار است و یار بسوت اغیار در دیده دلدار جلوه
میدهد از بن نخل اشتیاق زار زار بیقرار هردم در دیدهاش
خار خلیده می باشد و بتمام اضطراب سوزان همچون
نار چشمهاش میغ دار باران خون بار میبارد و بصد
هزار اضطراب جویان یار سزاوار باشد که نگار از سر ناز
گاه گاهی بر حال تباهی بیچاره دلفگار نگاهی فرماید تا
خار اغیار از دیده هاش خونناب بیرون آید هیهات
هیهات از آنگاه که این عالم وهم را [illegible] رفیم آورد بوا
سطهٔ فهم سهم بر خانها پیدا شد و بواسطه سهم نظر
بر دلها انداخت و بواسطهٔ زخم سهم بر خواست و فهم

بر دو هم حمله آورد و هم چون بنهایت اقتضا کرد هیچ در
میان نیافت و در اقتضای لامکان صدای هو هو
برخواست ای جان من صراف ازلی این عالم و هم را جهان
بمیزان مصلحت وزن کرده است که بمقدار یک مو
کم و بیش نیست و هیچ فاعلی تا هیچ مفعولی و هیچ قولی
و هیچ جائی بیرون از وزن نیست همه در وزن از این اند
معنی خدا را در دلی هر چند صدا زلیست و هر چه در خیال
گنجید در بلندی کن سنجید و هر چه در بلندی کن سنجید در صحرای
فیکون رسید و این عالم خیال خیالیست از خیالهای
دی تیغ غیر بر سلسله غیرت چنان رانده است که هیچ در
میان نمانده است و باران رحمت بر گل و خار چنان فشا
نده است که عبارت دوست دشمن یکسو نهاده است
ای همه عکس دی نفس مخالف که نمود یک فروغی رخ ساقیست

که در جام

که در جام افتاد اری چندین ظهورهای گوناگون مخالف
که در نظر است این همه یک فروغی رخ دوست است که در
آئینه کون عکسش پیدا شد و هر کس بوجهی توجهی دا
رد و مقصودش در دنیا و آخرت همه را انست که متو
جه بر انست و در میان وجه های وجه خاص حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پس خاص بخاص
گراید و عام بعام میل نماید کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَ
صْلِهِ ازین معنی است هر سلسله پیری و مریدی و طالبی
و مطلوبی بوجه محمد صلی الله علیه و سلم دانسته شد و محبت
این وجه عاشقان روی بسوی همه وجهها متوجه اند یعنی
در ذات مقیم و در صفات مسافر چنانچه زنبور عاشق
گل است بر بوی آن همه گلها را خوشبو میداند و
در هر که میرسد پیاله محبت از شوق او میخورد با زمزمه در

ست در هر که می در آید وبی وصال یار ناله جانسوز کنا
ن می براید پس هر عبارتی که هست از وجه است زیرا
که این مقام عاشقی ومعشوقی است ودر گلزار بی
نشانی حسن خویش نگرانست هیهات هیهات
فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ عبارت از وجه های اکث
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
اشارت بذات اوست پس هر سوزی که هست در هر
زبی وهر عبارتی که هست در ظهور وجه است نه در جنب
ذات تَفَكَّرُوا فِي صِفَاتِهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِهِ ازین معنی
ست یعنی جایی که ذات او آنجا نه تو نه فکر تو در ذات هرچند
که فکر دقیق داری کافر حقیقی اما تا که در راه عاشقی ومعشو
قی می پویی هر فکری که داری وهر عبارتی که اری
وهر ذکری که گویی وهر صفتی که جویی رواست زیرا که این

هم ذوق

هم ذوق باه است رباعی وصف تو بهر صفت که گویند
خوش است ∴ راهی تو بهر قدم که پویند خوش است ∴
روی تو بهر نظر که جویند خوش است ∴ ذکری تو بهر زبان
که گویند خوش است ∴ ای جانمن بعد از حصول وصول کریم
صبور حکیم میباید بود تا بمجلس را بوی وقوف بنا شد
بیت کریم بر هم وصبور از هم وحکیم در هم ای شمع بزم
عاشقان ای آفتاب شام مشتاقان ای صبح روشن
کلید هر شامی وای تار زلفت بر هر دلی دامی از آنگاه که
قامت تیر تو بر هدف دلم رسیده است از شادی آن
تیر غم بر دو عالم از جانم رمیده است ای جانمن جان تو ر
که در جانم در هر جهان تا از برای تو جای کرده است تا
همه جانها جان تو باشم وهر جانی که ترا خواهد آمن باشم
و دیده های عالم که بسوخت واز است بیقین دان که دیده

دل غمدیده ما بر رویت باز است پس بهر که خواهی و بهر
که روا آری بجز ما هیچ کس را در میان نه پنداری معلوم
باشد ترا از این نکته حال آشنا قسم که از قاف تا قاف
بر رخ دلفریبت مشتاقیم و بواسطه چندین شوق نمیدا
نیم که در وصال و یاد رفراقیم ای اهل عطا بموجب
خط لقای با صفا که بیمار آنرا شفاست یا رفد اهل
وفا نیست که جفا من مبین برکرم خویش نگران باش
یقین دان عمریکه بحضور تو میگذرد و نه بقاست بلکه در هر نفس
بتوجه جفاها میکشم ای جان من از محض ضعف در راه و
فا مانده ام حق اگر لطف تو استقبال نفرماید عجب است
که بیچاره از این بادیه جان بر آید اما هر که عزم به آن آستان
دارد هر چند که نشانه تیر بلاست پس با نخواهد شد بلکه هر
دانه وار آن رخ صفاست ای جانمن بر دفی که در همدمی نودم

زدست

که جفا بر بیچاره کان روا درشش ای جانمن بر تقصیران

زدست هر چند کرد میکنی قبول ابدست و هر قبولیکه به رد
تو راضی نیست مردود ازل است به تقصیر و قاعیبیم مکن کرآ
ب چشم من هنوز اندر رهش نخمی وفاقی رو بدار کلهما اللّٰه
نیا ساعةٌ ولیسَ فیها راحةٌ وجعلنا طاعةً این طا
لغم را درفهم خدا بودن است و در ربای مقصود عابت
مالندن و معصیت این قوم غافل شدن از این فهم وَذکرا
لله قیاما وقعودا کنایت بآن فهم است و بعد از ان استغفا
مست این فهم هم ملامت از میان بر خیزد یعنی عبارت
نفس و شیطان خلق و دنیا خیر و شر این همه کدورت
درین صفای صافی بر بیزد یعنی ببیند که آن نور هیچ نه بیند
در میکده مستان دیدم بر پشانی بی کفر دو بندانی
بوی مسلمانی و با این فهم شدن ممکن نه تا کرم عنایت
محض لفر ماید و الدسعی و تعلیم هرگز دست نه آید اما اگر ا

عنایت او هدایت کند معلوم نیست که بکدام کتابت باین نها
یت برساند وهرکه درجنگ این فهم دلیر آمد روبهی بوده
درآمد تا ابد خلاصی ممکن ندارد ودلیکه باین فهم دلیر امد
روبهی بود بصفت شیر آمد بود تا بود بیست بمثل زمانی عجب
حالی که عرش بزیر آمد مرغان این گلزار بپرواز لامکانی دارند
ومستان این شراب بانگ سبحانی برآرند ونهنگان این
قلزم از روزه ونماز بیکار آری ندیمان شاه را بمزدوری
چه کار اهل دل را فهم دقی دیگرست کان ز فهم هردو
عالم برترست اما مصلیان محراب ابروی محبوب درنماز
همی نگرند بحدیکه دران حضور مستور از خویشتن ندارند اَلْمُصَلِّي رَبَّهُ
مُنَاجٍ عَلَى الصَّلٰوةِ ایشان تند چون فرمان شد که اَلَسْتُ بِرَ
بِّكُمْ ارواح محبان همان قَالُوا بَلٰی گویان بسجده شتافتند
تا ابد سر برنداشتند وهنوز همدران سجده اند وخواهند بود

ازل قیام

ازل قیام ایشانست ودنیا رکوع ایشانست وآخرت سجود
ایشانست بجز نماز فعلی دیگر ندارند وبودکی دنیا بمقابله
رکوعست از بهر آن حضرت اَلدُّنْيَا سَاعَةٌ فرمودند
زیرا که رکوع جای سکون نیست اما روزه داران روز میثاق
تا یوم الدین بجز دیدار دلدار افطار روا ندارند از صبح تا شام
ابد هیچ نعمت میل نکنند ای جان من ما همه مسافرانیم
وهر مسافر را وطن الیست که بوطن اصلی خویش نرسد قرار
ممکن ندارد وطن عام دیگرست ووطن خاص دیگرست
ووطن صالحان دیگرست ووطن صدیقان دیگرست
ووطن عابدان دیگرست ووطن عاشقان دیگراست
ووطن عارفان دیگرست ووطن موحدان دیگراست
اما موحدان متوطنان دایرهٔ هویت اند وکنج نشینان خا
نقاه عدم اند ونهنگان دریای محیط اند اما از عارفان

کامل موحد حقیقی حضرت پناهی بود صلی الله علیه وسلم از
بجهت حق سبحانه وتعالی در نابینش رَحْمَةً لِلْعَالَمِيْنَ
فرموده که در هیچ حجاب محجوب نشد و هیچ حالی مغضوب
نگشت زیرا که ظاهر و باطن در نظرش بجز محبوب نبود از ین
هم کس را زبان بجز دعائی کشود ای جانمن محبتی که هست در
رو دارد یکی ظاهر و یکی باطن در نمونه ظاهر عبرتست و در نمونه
باطن خبرنست اما چون نظر عاشق بکمال مرسد آنگاه در آئینه
ظاهر مشتاق در نمونه باطن محوی بشد و میراث داران این
نعمت بقدر طاقت وقسمت ازلی از صدقه پیروی جیب
حق با این وراثه نصیب ور میشوند یعنی اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ
پس هر که هوس بر مکاه سکان وی دارد این حدیث را بعمل
آرد كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ كَعَابِرِ سَبِيلٍ وَعُدَّ
نَفْسَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ والله هرگز بوی آن گل بد

ماغنش

ماغنش نرسد هرچند که رنجها کشند بکدام که بار مست بخفلت
در کنار ربیدار باش تا نرود عمر بر فسوس پس بیدار نیست
مگر عاشق که همیشه در یادهشت و یاد که هست عین دیدارست
و عاشق مشتاق را گویند و مشتاق پیوسته را گویند یعنی
چون می خسپد سر به بالین می نهد و چون میخیزد پیشش چشم
میدارد پس دیده و دل معشوق طُرْفَةَ الْعَيْنِ از مشاهده
محبوب محجوب نمیگردد و بجود بساکه خود را جوید او را یابد
و هر ساعت بمثل عکس بسوی معکوس متوجه میشود نقش
وار بر رخ نقاش حیران می ماند بلکه نقاش بر نقش خود
حیرانست و حیرانی نقش مشتاقی نقاش بر نقش و عاشق
او را همیگویند که در نظر چیزی دیگر نبیند جز معشوق و چیزی
دیگر نداند بجز محبوب   در سینهٔ مجنون مطلب جز غم لیلی
تسبیح عاشقانست خم زلف آن نگار در هر خمی نوشته همی

باریار مراد از زلف صفاتست ومراد از خم تجلیات گونا
گون ست مسلم وکافر عاشق وفاسق مطیع وعاصی عالم
وجاهل خوب وزشت عاقل ومجنون اینهمه خمهاء زلف
آن نگارست وهر خمی سمری دیگر هیهات هیهات تاکه
پرده من وتو در میان ست رخ مسلمانی نهان ست
وتیغ که ابر کثرة منتفی نشود آفتاب اسلام بر آسمان
وحدت نتابد وتاریکی در روشنی آن محو مطلق گردد
وحقیقت مسلمانی پدید آید الی عنقای قاف بی
نشان دای همان بمنت لامکان وای سیمبای بلند
پرداز وای عندلیب گلشن راز وای لطوت عاشقی
در نیاز وای در محل معشوقی بیجا نیاز وای از نی نیا
زی تو دلهاء مشتاقان در گداز وای از ناوک تو
رخنها در جگر محبان وای از ساز تو سوز در جان

داي

داي سرکس غریب نواز وای در خوبی بی همتا
زبر خراب شده خویش نظری انداز وای از شراب
شوق تو هر دم مدهوش وای در یاد تو چنانم که از
همه فراموش نه آنچنان بتو مشغولم ای هستی روی
که یاد خود آنهم در ضمیر می آید آری ضمیری که بیاد
یار منیر ست ویاد دیگران از وی تقصیر ست بلکه
آن سینه الیست که سریر سلطنت سلطان نظیر ست
ویاد در یاد همچو مسکه در شیر ست اینجا نه وصل
توان گفت نه فصل زیراکه وصل وفصل هر دو
موجود اند از روی اسما فصل ست واز روی جسما
وصل زیرا که عاشق ومعشوق یک گوهر اند از روی
دانا واز روی صفات هر دو در رنگ مصور اند وی
وجدائی از محبت پیدا شد والدنه در مخفی یکتائی

بود ناگاه دلوله فاحببت در جوش دوئی وجدای
روی نمود وبکشش آن اعرف آئینه عاشقی ومعشوقی
موجود گشت ومحبت چیزیست که فصل هم ازو
شد ووصل هم ازو حاصل میشود اول بیاد به فراق
می اندازد وآخر به بستر وصال میرساند پس وصال
وفراق هردو نتیجه محبت اند از بمعنی قرب وبعدهم
صحبت اند زیرا که محبت در هردو حال همراه است بلکه
در کمال محبت بعد ممکن نه ومراد از بعد غلبه شوق است
اگر باری از خویشتن دم مزن که سرگشته با یار دو با خویشتنی
آری اَلْمَحَبَّةُ حِجَابٌ بَيْنَ الْمُحِبِّ وَالْمَحْبُوبِ درمیان
عاشق ومعشوق هیچ نگنجد مگر محبت وشاه عشق چنان
غیور است که این نکته را هم نمیتواند کشید هیهات هیهات
ازآنگاه که شاهد خلوت خانه غیب نقاب هویت

معشوق

معشوق برویت کشید وسمند ناز در میدان محبت
جولان گری نمود ونیزه ناز بدست نیاز گردان
کرده دستان شوق بر سینه شوخگان جلد شده
ازمیان آزاد ربوده بچوگان خیال سرهای محبان
گو دار غلطان از حال بحال رسانیده وتنهائی مشتا
قان پای مال ساخته وبکمند زلف شوق در گردن
بیدلان انداخته کشان کشان از جهان واز
اهل جهان بیرون کشید ودر زندان محبت محبوس
ساخت تا این ان از دوران دور باشند ودد
ران ازان ان مهجور یعنی اَوْلِیَائِی تَحْتَ
قِبَائِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی هیهات هیهات ای
جانمن معشوق یا نازنین عاشق جان باز از بهر
نیاز چندین مده تا ساز کرده است نامردم

در سوز باشد زیرا که از سوز عاشق شمع حسن
معشوق افروزست   ای که بر مه کشی از عنبر
سارا چوگان   مضطرب حال مکن دل من سر
گردان را   بر رخ جهان آرای زلف عنبر سای
که حسن افزای است مکش خیال آن دارد
که عاشق بیچاره و مبتلی سر و پا را از پا درآورد
و در میدان اضطرار گوی وار سرگردان سازد
اری زلف بر رخ کشیدن افزونی حسن هم هست
و حجاب هم پس هر دو حال بر جان عاشق چیرا
ست دیگر مراد از زلف خودی عاشق است
یعنی از بدن خودی خود را خراب میسازد و میخواهد
که من در میان باشم چون دوست هم او باشد
اما او نمیخواهد که این از میان برخیزد زیرا که رخ

بیزلف

بی زلف زیب ندارد پس بر رخ مصفا معشوق زلف
همین عاشق است گاه پریشان میسازد گاه جمعیت
می آرد در پریشانی حیرانی و در جمعیت غایب پس
این بیخودی میخواهد این را از خودی میدارد
زیرا که چون عاشق نباشد حسن معشوق را انصاف
که دهد وَاللّٰهُ خَيْرُ الرّٰازِقِينَ حق سبحانه و تعالی
بهترین رازقانست یعنی هر طالبی را مطلوب رساننده
است و هر شخصی که بحق حق را خواهی مستحق آن باشی
و هر که از وی چیزی خواهد البته او را از آن چیز محروم
نگرداند ای داننده نهان و آشکارا هر که قوت بقوی
دارد او را بآن قوت رسان زیرا که تو بهترین را
زقانی پس قوت عالم محبت دنیاست و قوت
خاص الخاص محبت حق است هر که بهر چه مبتلی دارد

تا او همون است چنانکه لیلی قوت مجنون است پس محبت
قیام محبوب دارد المرء مع من احب ازین معنیست ای
جان من موت که است کو بنده عاشقان است در بزم باده عاشقی
نگار را دانسائی بسمل ساخته و تسبیح شوق و از آتش شوق
بریان کرده نگار پرده تا ابد بنغمه دعا رغ بر روی نگار ناظر
و بجز حاضر خواهد بود اما در کمال نیستی خود هم نیست اگرچه در محل
هستی همه کس دارد و هستی مقام عاشقان نیست و نیستی خلوت آشنائی
است اما در عاشقان بقرار و در آسایش و در ایام و این درد
صفت عشق است اما عاشقان بعضی در محل هستی اند و بعضی
بمقام نیستی اما آنکه هستند حاضر اند و آنکه گویند ماضی و مستقبل
و حال چون مقصود حال پس همه حال حال است یعنی در ماضی
چه بود و در مستقبل چه آید چون در همه حال همین عبارت
ماضی و مستقبل خیال است چون تو ئی تو ئی تو ئی پس

من

من هرچه خواهم آن کنم ای جان من هرچه هست عشق است
باد آتش سوز عشق است باد اضطراب عشق است آب رفتار عشق
است خاک قرار عشق است آخرت گلزار عشق است دنیا گشت
زار عشق است دوزخ شوق (عشق) است بهشت و ذوق عشق است
يسبح لله ما في السموات وما في الارض چون
آسمانیان و زمینیان همه در ذکر اند و از روی معنی همه بفکر
اندر پس اینجا عاصی کیست و مطیع کدام بذکر کش هرچه بینی
در خروش است دلی دارند درین معنی که گوش است
ای آنکه در نظر تو بر تو نیست و جز نظر ناظر تو نظری ناظر نه
پس حاضر و ناظر تو باشی و بر همه کارها جز تو دیگری قادر نه آید
دوست در نظر دوست جز دوست نیست بلکه در دوستی دو دوست
همه دوست چون همه دوست آنکه نه دوستی و نه دوست

کنج نشین کنج مطلق این عالم مرکب ست برنگ
ابلق ای جان من هرچند که عجایب چیزها داری اما
نخواهیم که ببینی یا و آری بجز آنکه پرده از میان بردار
و یار را در خود غایب دار   تو باش اصلا کمال اینست
دل بس   تو در و گم شو وصال این ست و بس   اما
در بودگی یا نمودگی اوست یعنی هرچند که دوستی روشنی
معدوم ست   لِي قَلْبٌ اَنْ عُصَيْتُهُ عُصَيْتُ اللّٰهِ
مراد لیست اگر بیفرمانی کنم آن دل را بیفرمانی کرده باشم حق را
آری دل که هست مقام تجلیات شاه عشق ست ازینجهت
کاهی بصفت محبوبی و کاهی بصفت محبی و کاهی
بصفت قادری و کاهی بصفت عاجزی و کاهی بصفت
خداوندی کاهی بصفت بندگی و کاهی بصفت عاشقی
و کاهی

و کاهی بصفت معشوقی و کاهی بصفت عارفی و کاهی
بصفت معروفی و کاهی بصفت موحدی و کاهی بصفت
ملحدی و کاهی بصفت مسلمانی و کاهی بصفت کافری
و کاهی بصفت سنی و کاهی بصفت شیعی این تجلیات
شاه عشق ست که هردم به تجلیات دیگر متجلی میشود پس
هرحالی می باید مردان حال می باید بود در چه بر دل
فرو باید در پی آن شاید رفت خطا و صواب یکسو باید نهاد
همه حال خود را در میان نباید آورد او داند کار او یعنی از
خود بینی دیده را بستن ست و خدا بین باید بودن ست
نقاب پرده ندارد دلکش نگار تو خود حجاب خودی حافظ
از میان برخیز دانکه میگویند   اَلْاِیمَانُ اِقْرَارٌ با

الانسانُ وتصدیقٌ بالقلب وآن
چیست یعنی اقرار لا اله بزبان و تصدیق الا الله
بدل راست گفتن روشنائی ایمان ست یعنی چون
اقرار و تصدیق لا اله الا الله یعنی چون اقرار
و تصدیق لا اله الا الله راست باشد ظلمت حجاب
درمیان نماند اما ما یان از دروغ گو یانیم که لا اله
الا الله میگوئیم و عنبر اگر درمیان می نیم ازینجهت
ایمان تاریک داریم دروغ گفتن تاریکی ایمان ست
ازین معنی ست یارب کرمت آن ن که در شان
فرموده ان الله مع الصادقین من کذاب
یارب بخشی و کار صادقان خود فرمای ای جان
من هر چند که کذاب ام اما از کذابی خود خراب حال ام
دارند

وازین بتان می تا بهم از صراحی عشق به پیاله محبت
بخشای می تا بهم تا از مستی آن هستی خود را بیازم
و غلغله لیس فی الدارین الا هو در صحرای لامکان
اندازم گر عشق نبودی و غم [عشق] نبودی چندین سخنی
نغز که گفتی که شنیدی گر باد نبودی سر زلفش که ربودی
رخساره معشوق به عاشق که نمودی مراد از عشق عاشق
است و مراد از غم عشق [معشوق] است و مراد از زلف پرده معشوق است
و مراد از باد مرشد است و مراد از مرشد محبت است بی مدد مرشد
ممکن نیست که آن پرده از میان برخیزد و عاشق بمعشوق رسد
پس مقصود همین مرشد است زیرا که ظهور حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وسلم نشده بود هیچکس به سر حق وقوف کمال نداشت

چون این روشنی از آن تاریکی پدید آمد آنچه نادیده بود در دید
آمد   روئی نرگس ندیده هزاران رقیب هست   در غنچه
هنوز و صد عندلیب هست   آری رو بتو جز تو نبیند
عرفت ربی بربی و مراد از رقیب دنیا و دین کفر
و اسلام امر و نهی طاعت و معاصی و احکامهای شرع
و هزاران تکلیفات عقل در بینش هست این همه رقیبان
آن رویند دیگر مراد از رقیب فکر و فهم و عقل و هوش دیگر
مراد از چشم و زبان و گوش و پای و سایر اعضای این همه
رقیبان آن رویند و اینها رقیب هم و عندلیب زیرا که ظهور
هم این است و حجاب هم این است و همین حجاب ظهور است و
همین ظهور حجاب شد پس چون حجاب برخیزد ظهور برخیزد و
چون ظهور برخیزد پس چندین ذوق و شوق با که انگیزد

دیگر

دیگر مراد از غنچه پرده است یعنی در چندین هزار پرده با صفت هستی
و هنوز بوی آن گل روی مصفا ظاهر نشده است اما در
در انتظار آن روی صد هزاران عاشق بیقرار اند دیگر مراد
از غنچه دل است و طالب عندلیب صفت که در برگرد آن کعبه
طواف دارد چون باد عشق بوزد آن غنچه دهان بسته
بیکبارگی بشکفد و از بوی آن عاشق عندلیب وار مست و بیخود
گردد و در ظهور حیث رقیب فانی شود و عبارت رقیب عندلیب
است تا آن زمان است که او در پرده است چون از پرده
بیرون تابد کسی را در میان نیابد آنگاه در ذوق چنان
دیوانه باشد که هیچ بیگانه و یگانه را مدخل درین میانه
نماند ای جان من اگر بگوش جان بشنوی هر دم بانگ
دیگر در عالم هست اما این زمان حال در منصور بفعال آمد

تا چندین دل حاصل گشت چون حسین خواجه منصور حلاج
را پاره پاره کردند و بسوختند و خاکسترش بباد [illegible] دادند
اما این بانگ را نتوانستند فرو نشانند پس معلوم گشت که آن
بانگ از منصور نبود إنّي أنا الله بانگ از درخت برآید
از منصور برآید چه عجب اگر منصور برآید   من نمیگویم انا
الحق یار میگوید بگو   چون نگویم چون مرا دلدار میگوید بگو
ای جان من طالبان حق را دو نظر پیدا شود هدایت او هر کرا
عنایت میکند یکی اول و یکی آخر نظر اول از لوح دل حرف
غیر را نشستن است و به نظر آخر نقش الله را برای تخته منقش
کردن است یعنی اول خود را در خدا می بیند و این نظر
فانی میسازد و آخر خدا را در خود می یابد و این نظر
باقی میگرداند یعنی قایم به صفت حق میشود از نسبت بقای دایم

دایم دارد

شاهدست

دایم دارد إنّ اولیاء الله لا یموتون بر این شاهد
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق   ثبت است بر جریده
عالم دوام ما   اول محو میشود و آخر صحو می آید آن موت
بود و این حیات بود اما عجب صحوی که عین محو است و
ازین معنی حق سبحانه و تعالی اول موت را یاد کرد و آخر حیات
را یعنی خلق الموت والحیوة آری تا که نمیرد زنده نگردد
آری حیات هیچ کس را وقوف نیست مگر طالبان حق را که ایشان
را موت دیگر و حیات دیگر بود التعجب قومی که پیش از مردن
خود مرده اند   پیش ازان که باید نوبتی رخت آنجا برده اند
آنانکه جرعه جام محبت چشیده اند   خون در پیاله کرده و دم در
کشیده اند   آری آنانکه چشیده اند رسیده اند و دم درکشیده اند
دلا بگذر ازین بیهوده مقال چون میسر نمیشود از تو دع نفسک

یعنی متعال آری هر چند که چنین نیست اما مراد ازین بیت
که تو خود را بهمه حال در میان میار بجمیع حرکات نظر بر
ذو الجلال دار یعنی لا تتحرک ذرة الا باذن الله تا از معنی
وفی انفسکم افلا تبصرون آگاه باشی بعد از حصول این
نظر هر چه از تو صادر شود عین صواب شناسی آری آنانکه در بحر
وحده لا شریک له غرق اند بیخبر از تفرقه فرق اند ای
جانمن تا آن نهایت نرسی الا بشق النفس و آن جنت
یعنی راه و راه رو نماند و راه شود پس نفس که بهشت برده
معشوقیت تا هر ساعت از پس این برده از زبان ناز
بعاشق جانباز راز گوید و از برای ذوق گفت گوی
این برده را باز نمیکند و هر دم ندا میدهد که این برده را
بدرد بالغیه نا برسی الا بشق النفس اما مقدور دریدن
این

برده بدست این نداد تا که خود ندرد و دریده نکرد دو قتی
که دریده شود دم در کشیده باشد یعنی طالب که بود و
مطلوب کجا ارنی و لن ترانی ناز و نیاز باشد هیهات
هیهات عاشق بیچاره دلی ندبیر امید آن دارد که خواهد
درید و برکه بیست برای اشتیاق است و هر چند که مشتاق
نزدیکتر شود و هر چه که نزدیکتر برده حقیرتر چشم آن دارد
که بعد از دیر داغ هجر تو مرهم بر دل نهد امیدوار خویش را
هیهات هیهات عجب دلداری که بر هر موئی گرفتاری و بد بازاری
خریداری افکاری اسراری تو تنها نیستی بیمار چشم
شوق آن دلبر که چشمش بستود در هر گوشه بیماری دگر دارد
دلا چند درین تفرقه متفرق باشی نفس و شیطان خلق
و دنیا کفر و اسلام خیر و شر بهشت و دوزخ همه را در دائره

محبت جمع کن و در آسیای معرفت لبای و بدست عشق
غلوله بند و در دریای وحدت بر تاب کن لا شریک ربه
احد المضغته بالسان الحق بالتوحید من آدم
و من احمد من شبنم و من نوح من قالب و می قلبهم من نفسهم
و من روح من نارم و من بادم نمی آبم و من خاکم من
عاشق و معشوقم من مستم و من هوشیارم من واحد و من
اثنینی من یارم و اغیارم من ناظر و منظورم من لیلی و
مجنونم من جویم و بیجویم من نیام و می نازم من ساجد
و مسجودم من ذاکر و مذکورم منی غایب و موجودم من
شاهد و مشهودم من گویم و خاموش ام من سوزم و من سازم
من هوش ام و مدهوشم من مسلم و من نیم من کافر و کفارم
من ابنیم و من آنم من لیلم و من نهارم من وصلم و من فصلم

من

من فربهم و من لبعدم من شمع و من پروانه ام من
هستم و من عدمم من محب و من محبوبم من طالب
و مطلوبم من شیرین و فرهادم من یوسف و یعقوبم ام
والله لیغشی ولا یشرک بعبادة ربه احد والسلام
والاکرام تمت الکتاب هذا رساله عشقیه من کلام
قاضی حمیدالدین ناگوری قدس الله سره العزیز

تمت تمام شد